

جدالهای جاری جنبش کارگری

رضا مقدم

شوراهای اسلامی و حداقل دستمزد امسال

اواسط اسفند است و شورایی عالی کار که هر ساله موظف است حداقل دستمزد کارگران را تعیین کند هنوز موفق به تصمیم گیری نشده است زیرا نمایندگان شورای اسلامی تاکنون با مقدار افزایش پیشنهادی موافق نکرده اند و آنرا کافی نمی دانند.

در تمام سالهای گذشته میزان افزایش مصوب شورایی عالی کار کمتر از مقداری بوده است که شوراهای اسلامی مطالبه می کرده اند، چرا که اگر غیر از آن بود بازی نمی توانست ادامه داشته باشد. اما مخالفت امسال شورای اسلامی را باید از زاویه دیگری مورد بحث قرار داد. وجود شوراهای اسلامی مدیون رژیم اسلامی است. شوراهای اسلامی هستند چون قدرت رژیم اسلامی را پشت خود داشته اند. فعالین و رهبران جنبش کارگری ایران که مخالف شورای اسلامی بوده اند، توسط خود فعالین شوراها و انجمنهای اسلامی لو داده شده اند و ارگانهای اطلاعاتی رژیم آنها را اخراج، دستگیر، شکنجه و اعدام کرده اند و بخشی نیز مجبور به مهاجرت به خارج کشور شده اند. شوراهای اسلامی پایگاهی در میان طبقه کارگر ایران ندارند. سیاستهای جنبش اصلاحات در قبال جنبش کارگری و اختلافات جناحهای حکومت موقعیت شوراهای اسلامی را در میان حامیان همیشگی اش یعنی رژیم اسلامی تضعیف کرده است. اینها وزیرکار حامی خود در کابینه خاتمی را علیرغم تمام تلاشی که کردند از دست دادند اگر چه در کوتاه مدت هنوز در سطوح گوناگون وزارت کار حامیانی دارند. آنها هنوز توسط سازمان جهانی کار نیز برسمیت شناخته نشده اند و برای اینکار با موانعی روبرو هستند. شوراهای اسلامی برای باقی ماندن یک راه بیشتر ندارند و آن یافتن پایگاه در میان جنبش کارگری ایران است. علت مخالفت پر سروصدای آنها با پیشنهادات مطرح در شورایی عالی کار در قبال میزان افزایش حداقل دستمزد را باید در این چارچوب دید. هر چند هنوز برای موافقت توأم با غرولند شوراهای

جدالهای جاری جنبش کارگری

اسلامی با پیشنهادات شورایی عالی کار در "دقیقه ۹۰" فرصت کافی برای ایجاد "هیجان" و "تهدید" باقی است اما همه این اقدامات را باید در ادامه ظاهر شدن شوراهای اسلامی بعنوان نمایندگان کارگران در امضای پیمانهای دسته جمعی با کارفرماها در دیماه گذشته دید. جنبش کارگری و کل طبقه کارگر ایران می دانند که فاصله دستمزدی که میخواهند با آنچه که رژیم و همین شوراهای اسلامی به آنها تحمیل کرده اند چقدر است. اگر همین امروز بخشی از جنبش کارگری خواهان پنج برابر شدن حداقل دستمزدها بشود بخشهایی هستند که آنرا بسیار ناکافی می دانند. بنابراین بحث بر سر مبلغی که باید به حداقل دستمزد کارگران اضافه شود برای جنبش کارگری ایران آگاهی بخش نیست و اینکه سیاستهای رژیم اسلامی مسبب ایجاد این وضع شده است نیز افشاگری محسوب نمی شود. آگاهی به این موارد در جنبش کارگری ایران از بدیهیات است. لذا آنچه شوراهای اسلامی این روزها درباره حداقل دستمزدها انجام میدهند نه آگاهگرانه است و نه افشاگرانه. آنچه که جنبش کارگری ایران حتی در قبال همین تعیین حداقل دستمزد سالانه بدان نیاز دارد تشکل است. سازمان یافتن برای مبارزه است. لیست مطالباتی جنبش کارگری ایران طی این سالها اشباع شده است. کارگران به تشکل نیاز دارند تا برای این مطالبات مبارزه کنند. مهمترین ابزار جنبش کارگری برای به کرسی نشاندن مطالباتش تشکل و اعتصاب است و شوراهای اسلامی علیه و مانع متشکل شدن و اعتصاب کارگران هستند.

اهمیت اعتراض معلمان

اعتراض و تظاهرات معلمان برای مدتی فضای سیاسی ایران بویژه در اپوزیسیون را تحت تاثیر قرار داد و تحلیلهای متفاوتی از آن بعمل آمد. هدف این مطلب توضیح فشرده و فهرست وار دلایل اهمیت اعتراض معلمان برای افزایش دستمزد است.

۱ - معلمان یک قشر عظیم اند و از طریق دانش آموزان با کل جامعه ایران در تماس

بقیه در صفحه ۲

تقسیم دوباره جهان آغاز میشود

اینروزها محور همه تفاسیر و پیشبینیهای سیاسی جهان تازه بعد از ۱۱ سپتامبر است. در اینکه ۱۱ سپتامبر نقطه عطفی در وضعیت سیاست بین المللی است شکی نیست، اما سوال حیاتی اینست که مولفه جدیدی که از ۱۱ سپتامبر ناشی شده چیست؟ بسته به اینکه تحلیل ۱۱ سپتامبر را منشأ چه تغییر تعیین کنندهای بدانیم از فاکتورهای یکسان در عرصه سیاست جهانی تفسیرهای متفاوتی خواهیم داشت و رویدادهای بینالمللی معنای دیگری خواهند یافت. نمونه برجسته اش سخنرانی جرج بوش و ماجرای «محور اهریمنی» است. این ماجرا دوباره در دل سلطنت طلبان ایرانی (و نه فقط سلطنت طلبان) قند آب کرده، و شمارش معکوس برای حمله نظامی امریکا و سقوط رژیم ایران را باردیگر آغاز کرده اند. چنین تفسیری از سخنرانی بوش تحلیلا به این فرض ناکفته متکی است که پس از واقعه ۱۱ سپتامبر قدرت امریکا در شکل دادن به نظام بین المللی بیش از پیش بلامنازع است. اما همین فاکت "محور اهریمنی" در تحلیل دیگری که ۱۱ سپتامبر را نه موجبی برای تحکیم قدرقدرتی امریکا، بلکه نقطه عطفی در جهت تضعیف موقعیت امریکا در برابر دولتهای بزرگ سرمایه داری، و همچنین در مقابل قدرتهای منطقه ای کشورهای "جهان سوم"، می شمارد، ابدا چنین تفسیری را مجاز نمیکند.

در سطح فاکتورها، واقعیت اینست که بلافاصله بعد از سخنرانی "محور اهریمنی" دولتهای بزرگ اروپائی نسبت به آن ابراز ملاحظه کردند، و صراحتا هدف آنرا مصرف داخلی برای جمهوریخواهان امریکا در تدارک انتخابات میان دوره ای دانستند. واقعیت اینست که حتی در مورد عراق، که همه قدرتهای جهانی و منطقه ای متفق القولند که در وضعیت موقتی بسر میبرد و باید تحولی در آن ایجاد شود، چه دولتهای منطقه و چه دولتهای اروپائی (و حتی جناحهایی در هیات حاکمه امریکا) در مورد عواقب هرگونه عملیات نظامی ملاحظات جدی دارند. در مورد کره شمالی از پیش روشن است

بقیه در صفحه ۳

جدالهای جاری جنبش کارگری

هستند. لذا از این قدرت و امکان برخوردارند که سریعاً با کل جامعه ارتباط برقرار کنند و آنها را تحت تاثیر قرار دهند.

۲ - همزمان شدن اعتراض معلمان با جلسات دادگاه جزایی و ارقامی که در آن مطرح شد در تهییج معلمان در مبارزه حول افزایش دستمزد نقش بسزایی داشت و در حمایت افکار عمومی از آنها بسیار موثر بود. ارقام مطرح شده در دادگاه جزایی و معلمانی که فیشهای حقوق خود را در دست داشتند، فاصله درآمد در دو سوی جامعه را نشان داد که می تواند کارگران را برای مبارزه حول افزایش دستمزد ترغیب و تشویق کند.

۳ - معلمان در حال حاضر از نظر اقتصادی در سطح طبقه کارگر هستند و یا فاصله زیادی با آنها ندارند. بنابراین اعتراض و مبارزه آنها برای افزایش دستمزد سرعت می تواند کل جنبش کارگری را نیز در مبارزه برای افزایش دستمزد تحت تاثیر قرار دهد. بویژه اینکه اعتراضات جاری کارگری اساساً حول دریافت دستمزدهای معوقه است و رویکرد جنبش کارگری ایران به مبارزه برای افزایش دستمزد اوضاع سیاسی ایران را متحول خواهد کرد و تاثیراتی بسیار ماندگار بر آن باقی خواهد گذاشت.

۴ - تشکیلات و نوع سازمانی که معلمان درست خواهند کرد میتواند الگوی کارگران باشد اگر رادیکال عمل کند و در غیر این صورت میتواند الگوی جنبش اصلاحات باشد برای ارائه و حقتن به کارگران. تلاش جناحهای رژیم برای کنترل اعتراض معلمان و درس هایی که از آن می گیرند میتواند برای کنترل حرکت کارگران بکار رود. جنبش اصلاحات اگر بتواند سازمان و تشکیلاتی که معلمان میسازند را بطور عمومی تحت کنترل و نفوذ ایدئولوژیک خود در آورد برای اجرای همین مقاصدش در جنبش کارگری یک گام مهم به جلو گذاشته است.

۵ - مبارزه معلمان برای افزایش دستمزد مهمترین ضعف جنبش اصلاحات را مورد حمله قرار داده است. ممکن است بتوان افشار دیگر را با اعطای حقوق سیاسی و اجتماعی راضی نگه داشت اما تا آنجا که به طبقه کارگر بر می گردد اگر جنبش اصلاحات نتواند علاوه بر اینها پاسخگویی مطالبات اقتصادی کارگران باشد، اعتراضات کارگری جنبش اصلاحات را در یک تنگنای مرگ و زندگی قرار خواهد داد.

۶ - همزمان شدن مبارزه معلمان برای افزایش حقوق با ماههای پایانی سال که زمان تعیین حداقل دستمزد کارگران است، رژیم و شوراهای اسلامی را برای سرهم بندی

کردن یک افزایش دستمزد ناچیز و در واقع هیچ، همگونی که در سالهای قبل انجام دادند، با دشواری روبرو خواهد ساخت. بنابراین امسال شوراهای اسلامی ناچار خواهند بود حول "چانه زنی" خود یک کمپین عظیم برپا کنند و تا آخرین لحظه خود را یک جریان آشتی ناپذیر جلوه دهند. آنچه امسال شوراهای اسلامی برای تعیین حداقل دستمزد خواهند کرد اساساً باید در چارچوب تلاش آنها برای طول عمر ارزیابی شود. موقعیت آنها در بالا تضعیف شده است. جنبش اصلاحات سیاسی برای کنترل جنبش کارگری ایران و اعمال نفوذ بر آن تشکلهایی نظیر شوراهای اسلامی را کارساز نمی داند. کما اینکه تشکلهایی از این دست قادر نشدند حرکت معلمان را کنترل کنند و هر دو جناح رژیم سراسیمه شدند.

۷ - کارگران و معلمان هر دو فاقد تشکل هستند و این در شرایط فعلی یک تیغ دو لبه است. فقدان تشکیلات هم مانع مبارزه متشکل و به این اعتبار مانع یک مبارزه قدرتمند برای دست یابی به خواستههای کارگران است که این به نفع رژیم اسلامی است و در عین حال چنانچه چنین مبارزه ای در بگیرد غیر قابل کنترل می گردد و این برای رژیم اسلامی مهلک است.

شوراهای اسلامی و پیمانهای دسته جمعی

در سوم دیمه روزنامه کیهان اعلام کرد که اولین پیمان دسته جمعی بین تشکلهای کارگری و کارفرمایی و با حضور نمایندگان سازمان جهانی کار به امضا رسید. رئیس کانون عالی شورای اسلامی کار بعنوان نماینده رسمی کارگران این پیمان دسته جمعی را امضا کرده است که شامل حق بیمه کارگران، چگونگی رفع اختلاف میان کارگر و کارفرما و مسائل مربوط به حفاظت و بهداشت کارگران است و تا پایان سومین برنامه توسعه اقتصادی رژیم اسلامی اعتبار دارد. در ارتباط با این قرارداد دسته جمعی به نکات زیر باید توجه کرد:

۱ - شوراهای اسلامی نماینده کارگران نیستند و پیمانهایی که بین آنها و کارفرما منعقد میشود هیچ رسمیتی نزد کارگران ندارد. اگر مهمترین خاصیت پیمانهای دسته جمعی تعهد دو طرف قرارداد به اجرای آن در یک مدت معین است، کارگران هیچ تعهدی به اجرای قراردادی که کارفرماها با شوراهای اسلامی منعقد کرده اند ندارد و حضور نمایندگان سازمان جهانی کار بعنوان شاهد در مراسم امضای این پیمان تغییری در بی اعتباری این قرارداد نزد کارگران نمی دهد. بی اعتباری این پیمان دسته جمعی نزد کارگران مستقل از مفاد آن است. بنابراین کارگران هر موقع لازم بدانند برای خواست های خود اعتصاب

و اعتراض خواهند کرد هر چند که شوراهای اسلامی در این پیمان دسته جمعی از این خواست صرف نظر کرده باشند.

۲ - مفاد پیمانهای دسته جمعی قبل از اینکه مبنای مذاکره با کارفرماها قرار بگیرد باید در میان کارگران به بحث گذاشته شود و از این طریق خواسته های مورد مذاکره با کارفرماها باید توسط کارگران تعیین شود.

۳ - هیچ پیمان دسته جمعی رسمیت نهایی نمی یابد مگر توسط اکثریت کارگران به تصویب رسیده باشد. هر پیمان دسته جمعی بعد از اینکه در پایان مذاکرات مورد موافقت نمایندگان کارگران و کارفرماها قرار می گیرد باید برای تصویب نهایی به رای عموم کارگران گذاشته شود و هنگامی که اکثریت کارگران به آن رای مثبت دادند رسمیت خواهد یافت و کارگران متعهد به اجرای آن خواهند بود. بنابراین آندسته از پیمانهای دسته جمعی که هنگام مذاکرات تنها مورد موافقت نمایندگان کارگران قرار گرفته و به امضای آنها رسیده باشد نزد کارگران رسمیت ندارد. دلیل این امر این است که مذاکره نمایندگان کارگران با کارفرماها مطابق میل کارگران پیش نخواهد رفت و کارفرماها در پای لیست کلیه خواستههای کارگران امضا نخواهند گذاشت، عموماً خواستههایی که در پایان مذاکرات توسط کارفرما مورد موافقت قرار می گیرد نسبت به به آنچه کارگران خواهان آن بوده اند تغییراتی کرده و بعضاً تعدیلهایی در آن صورت پذیرفته است. لزوم رای عموم کارگران به مطالبات توافق شده در مذاکرات ناشی از ضرورت اظهار نظر نهایی کارگران به تغییرات انجام شده در طول مذاکرات است.

۴ - پیمانی که شوراهای اسلامی با کارفرما منعقد کرده اند تا پایان سومین برنامه توسعه اقتصادی رژیم اسلامی اعتبار دارد. به نفع کارگران است که مدت اعتبار پیمانهای دسته جمعی هر چه کوتاه مدت تر باشد. پیمانهای دسته جمعی با اعتبار دو ساله طولانی ترین مدتی است که کارگران باید به آن رضایت دهند. چرا که هر چه مدت اعتبار پیمان دسته جمعی طولانی تر باشد احتمال تغییر اوضاع اقتصادی و سیاسی نسبت به زمان انعقاد قرارداد بیشتر است و شرط عقل است که کارگران دست و پای خود را برای تغییر مفاد قرارداد هنگامی که اوضاع تغییر می کند، نبندند. بعلاوه موافقت با پیمانهای دو ساله نیز باید توسط آندسته از تشکلهای کارگری صورت گیرد که مانند تشکلهای کارفرمایی دهها اقتصاد دان ورزیده در استخدام خود دارند و می توانند با اتکا به دانش آنها اوضاع دو ساله اقتصادی و بویژه رشته مورد نظر را همسطح متخصصان کارفرماها پیش بینی کنند. در غیر این صورت امضای پیمانهای دسته جمعی هنگامی که اوضاع تغییر میکند فقط میتواند برای کارگران محدودیت ایجاد کند.

تقسیم دوباره جهان آغاز میشود

که موضع چین، و همچنین فشار افکار عمومی در کره جنوبی، امریکا را از هر اقدام نظامی باز میدارد. نامقدور بودن حمله نظامی امریکا به ایران از هر دوی این موارد روشنتر است. اما این تنها فاکت‌های متضاد نیستند که تناقضات تفاسیر امثال سلطنت طلبان ایرانی را نشان میدهند. نکته مهمتر، تحلیل پایهای نادرستی است که اینگونه تفاسیر به آن متکی هستند. حتی اگر مقابله نظامی با "محور اهریمنی" واقعا سیاست امریکا بود، هنوز پاسخ به این سوال لازم است که آیا در جهان امروز امریکا میتواند هرچه بخواهد انجام دهد؟

برای پاسخ به این سوال از لحاظ تحلیلی مساله اساسی تشخیص دینامیسم سیاست بین المللی است. اگر کسی تنها عامل تعیین کننده در سیاست بین المللی را قدرت نظامی بداند، آنگاه طبعا هژمونی نظامی امریکا در جهان امروز او را به این نتیجه میرساند که مهم فقط اینست که سیاست امریکا بر چه قرار گیرد. اما در اینجا سوالات مهمی مطرح میشوند: هژمونی نظامی امریکا چه قدرت اقتصادی‌ای را پشتوانه دارد؟ سیاستی که اعمال قدرت نظامی تعقیب میکند در خدمت کدام منافع اقتصادی قرار دارد، و با کدام منافع اقتصادی در تقابل قرار میگیرد؟ در این شکی نیست که پس از سقوط شوروی هژمونی نظامی امریکا در جهان بلامنزاع است. امروز هزینه نظامی امریکا از مجموعه دوازده قدرت نظامی بعدی بیشتر است. از لحاظ اقتصادی، اما، امریکا هژمونی‌ای بر دو بلوک رقیب خود، اتحاد اروپا و ژاپن، ندارد (۱). نه فقط ناهمخوانی قدرت اقتصادی و نظامی امریکا محدودیتهای عملی بر قدرقدرتی امریکا میگذارد، بلکه عامل مهمتر ماهیت نظام جهانی سرمایه‌داری است که قدرتهای دیگر را به مقابله با امریکا سوق میدهد. یعنی این واقعیت که تصادم منافع اقتصادی در بازار جهانی موجب ایجاد تنشهای سیاسی بین قدرتهای بزرگ سرمایه‌داری میشود.

همه میدانند که از قرن شانزدهم به اینسو تصادم منافع قدرتهای بزرگ (نخست قدرتهای اروپائی و از اواخر قرن نوزدهم باضافه امریکا و ژاپن) عامل اصلی در شکل دادن به عرصه سیاست بین المللی بوده است. همچنین لازم نیست آدم مارکسیست باشد تا این نکته را بداند که یک مایه اصلی جدال قدرتها تامین منافع اقتصادی‌شان، یعنی تامین مواد اولیه، دسترسی به بازار برای فروش کالا، و تامین موقعیت برای سرمایه‌گذارهای سودآور در مناطق توسعه نیافته جهان بوده و هست. این نکته را تئوری امپریالیسم مدرن، که در

اوایل قرن بیستم از جانب مارکسیستها (و برخی غیرمارکسیستها نیز) طرح شد، به دقت تبیین میکند. از زاویه درک روابط سیاست بین المللی، تئوری امپریالیسم مدرن در اوج آنچه صلحی پایدار متکی به بازار و تجارت آزاد به نظر میرسید وقوع جنگ جهانی اول را میان قدرتهای بزرگ سرمایه‌داری به منظور دست انداختن بر مناطق نفوذ یکدیگر پیش بینی کرد. تئوری امپریالیسم همچنان نشان میداد که شیوه تامین سلطه قدرتهای بزرگ بر مناطق توسعه نیافته دیگر به اشکال کهنه استعماری، یعنی اشغال نظامی و نفی استقلال سیاسی این مناطق، نیازی ندارد. بلکه پیوندهای اقتصادی میتواند کشورهای این مناطق را در عین برخورداری از استقلال سیاسی جزء مناطق نفوذ آنها در آورد. (در نیمه دوم قرن بیستم تجربه کشورهای پسااستعماری در آفریقا و در شرق و جنوب آسیا همین حقیقت را نشان داد.)

شک نیست که سرمایه‌داری جهانی در آغاز قرن بیست و یکم حتی از لحاظ اقتصادی تغییرات مهمی نسبت به وضعیت آغاز قرن بیستم کرده است، و تئوری امپریالیسم برای منظور داشتن این تغییرات باید بسط یابد و تدقیق شود. اما تا آنجا که به مساله روابط بین المللی برمیگردد، تفاوت مهم به امر «تقسیم جهان» مربوط میشود. در آغاز قرن بیستم تئوری امپریالیسم به درست بر این مشاهده تاکید میکرد که تقسیم جهان به مناطق نفوذ امپریالیستها قطعیت یافته بود، و از اینجا نتیجه میگرفت که تصادم منافع قدرتهای امپریالیستی آنها را ناگزیر از دست اندازی به مناطق نفوذ یکدیگر خواهد کرد.

از زاویه تقسیم جهان به مناطق نفوذ، ویژگی وضعیت جهان در آغاز قرن بیست و یکم در مقایسه با آغاز قرن بیستم اینست که امروز هنوز جهان بطور قطعی به مناطق نفوذ قدرتهای امپریالیستی مختلف تقسیم نشده است. تحولی که ۱۱ سپتامبر ایجاد کرده اینست که اکنون قطعیت دادن به تقسیم مجدد جهان در دستور قرار گرفته است. وضعیت حاضر در سیستم سیاست بین‌المللی یک پیامد سقوط شوروی در یکدهه پیش است. با سقوط شوروی سیستم بین المللی متکی به دوران جنگ سرد که جهان را به مناطق نفوذ ابرقدرتهای رقیب تقسیم کرده بود نیز فروریخت. در دهسالی که به "پس از جنگ سرد" موسوم گشت، امریکا با تکیه به همین هژمونی نظامی تلاش کرد تا خود تنها قدرتی باشد که سیستم بین المللی را شکل میدهد، اما در این کار شکست خورد. یکدهه پیش، جرج بوش (پدر) با لشکرکشی به عراق (که همه قدرتهای جهانی و منطقه‌ای را پشت سر خود به خط کرد) تلاش نمود تا این نکته را تثبیت کند که با کنار رفتن شوروی از عرصه سیاست جهانی اکنون امریکا در همه مناطق جهان حرف آخر را میزند؛ امریکا موجبی نمیبیند که دیگر هیچ بخشی

از جهان را بعنوان منطقه نفوذ قدرت دیگری برسمیت بشناسد، و همین وضعیت "نظم نوین جهانی" بعد از جنگ سرد است. اما در عمل "نظم نوین جهانی" امریکا بدل به آنچه شد که برخی ناظران آنرا "بی نظمی نوین جهانی" خواندند. امریکا توان اقتصادی لازم برای زیر نفوذ گرفتن تمامی مناطق جهان سوم را طبعا نداشت. همچنین، در پی شکست در ویتنام به سبب فشار افکار عمومی حتی اشتباهی سیاسی برای اعمال قدرت نظامی در مناطق دور افتاده جهان را نیز از دست داده بود (و حتی با ۱۱ سپتامبر نیز هنوز تماما بدست نیاورده است). به این ترتیب سیاست جدید امریکا مناطق بسیاری از جهان را (از آفریقای گرفته تا فلسطین و عراق، و از بالکان گرفته تا افغانستان و بخشهایی از فیلیپین و اندونزی) در عمل به حالت "مناطق بدون دولت" و میدان تاخت و تاز دستجات نظامی درآورد. این امر منافع بسیاری از دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری (و همچنین بسیاری دولت‌های "جهان سوم") را تهدید میکرد، اما امریکا که ضرر مستقیمی را متوجه خود نمیدید به عواقب آن بی اعتنا بود. به موازات این تحولات، با گسترش بازار واحد جهانی به چارگوشه زمین پیوندهای اقتصادی بسیاری میان قدرتهای سرمایه‌داری اروپا، ژاپن، و حتی کشورهای نوحاسته جنوب شرقی آسیا با کشورهای درحال توسعه، بتدریج و بی‌سر و صدا، برقرار شد و تحکیم یافت. صفتبندیهای اقتصادی‌ای شکل میگرفت که، اگرچه در عمل با سیاست جهانی امریکا در تقابل بود، اما به سبب هژمونی بین المللی امریکا نمیتوانست رسمیت یابد. سیاست دهساله "پس از جنگ سرد" امریکا این بود که یک وضعیت بی ثبات بین المللی را به ضرب هژمونی نظامی خود منجمد کند و سرپا نگاه دارد. با ۱۱ سپتامبر امریکا ناگزیر شد تا از این سیاست دست بکشد، زیرا اکنون حتی مصون داشتن خاک امریکا از حملات تروریستی در گرو فیصله یافتن وضعیت بلاتکلیف مناطق بسیاری در "جهان سوم" بود، و این کاریست که جز با ایفای نقش دولت‌های بزرگ کاپیتالیستی و همچنین دولت‌های منطقه‌ای مقدور نیست (۲).

به این ترتیب امریکا با اکره تمام در عمل به آغاز تقسیم جهان به مناطق نفوذ تن داده است. واضح است که امریکا خواهد کوشید تا با قدرتمندی نظامی، فشار سیاسی، و حتی مانور دیپلماتیک، در این پروسه سهم هرچه کمتری نصیب رقبای او شود؛ اما نفس پذیرفتن شکلگیری یک سیستم سیاست بین المللی نوین از سوی امریکا به این معناست که مشارکت قدرتهای بزرگ سرمایه‌داری، و حتی سهم بسیاری از دولت‌های "جهان سوم"، را در شکل دادن به تقسیم جهان به مناطق نفوذ پذیرفته است. سیاست خارجی امریکا اکنون تنها میتواند تلاش برای نهادن حد و

تقسیم دوباره جهان آغاز میشود

استراتفور

www.stratfor.com

۳ ژانویه ۲۰۰۲

اولیتهای ژئوپولیتیکی زیرورو میشود

خلاصه

پس از گذشت قریب به یک دهه از سیاست دخالتگری و حقوق بشر در دوره پس از جنگ سرد، در واشنگتن تغییر ایجاد میشود. حمله ۱۱ سپتامبر اندیشه ژئوپولیتیکی واشنگتن را کلهپا کرده است، و برای قدرتهای درجه دوم و سوم فرصتهایی میافزیند تا از کمپین ضدتروریسم بهرهبرداری کنند. اکنون این قبیل قدرتها قادرند تا منافع محلی و منطقه‌ای خودشان را تعقیب کنند، و واشنگتن هم به این امر رضایت میدهد.

تحلیل

ایالات متحده توانسته است حمایت بسیاری از متحدان قابل انتظار - و غیرمنتظره - را در آنچه خود جنگ علیه تروریسم میخواند جلب کند. بریتانیا نیروهای حافظ صلح در افغانستان را هدایت میکند، آلمان و ژاپن هر دو میزانی از نیروی نظامی را به خارج اعزام کرده‌اند که از پایان جنگ دوم جهانی سابقه نداشته، و دولتهای یاغی‌ای امثال سودان از کمپین به رهبری امریکا حمایت میکنند و اطلاعات در اختیارش میگذارند. اما این قبیل یاری‌ها صرفاً نمایشگر همبستگی با ایالات متحده و اهداف آن در یک دوران دشوار نیستند. نبرد با تروریسم نظام ژئوپولیتیکی بین‌المللی را تغییر میدهد، و تغییر کانون توجه واشنگتن برای کشورهای مختلف در چهارگوشه جهان فرصتهایی میافزیند تا از این وضعیت بهره‌برداری کنند. بخشی از عواقب ۱۱ سپتامبر اینست که مسائلی که قبلاً کلیدی شمرده میشد، مانند عروج بالقوه چین بمنزله یک قدرت جهانی، اکنون اولویت پایینتری دارند. این تغییر به آن معناست که واشنگتن بسیاری از قدرتهای درجه دوم و سوم را در تعقیب منافع محلی و منطقه‌ای خودشان دیگر مهار نخواهد زد، مشروط بر آنکه آنها منافع خودشان را به مفهوم ضدتروریسم گره بزنند.

برای واشنگتن این تغییر با این امر همراه بوده است که اهداف فوری آن پشتیبانی وسیعی را برانگیخته که صرفاً به متحدان اروپائی و آسیائی‌اش محدود نمیشود، بلکه همچنین حمایت دولتهای بسیاری را در بر میگیرد که تا پیش از این نجس یا دستکم نامطوب شمرده میشدند. برای کشورهایمانند آلمان و ژاپن، جنگ با تروریسم فرصتی عرضه میکند تا با اثبات اهمیت خود به ایالات متحده حضور مجدد خود در نظام

حدودی بر نفوذ این دولتها باشد نه نفی کامل نفوذ آنها.

چارچوب تئوری امپریالیسم اجازه میدهد تا جایگاه فاکتهای روزمره در وضعیت فعلی جهان امروز بدرستی روشن شود. از این زاویه، ذکر دولت ایران در "محور اهریمنی" سخنرانی بوش بیش از آنکه بیان عزم امریکا در مقابله با دولت اسلامی ایران باشد، باید بمثابة فشار امریکا برای جلوگیری از نزدیکی اروپا و ایران تلقی شود. سلطنت طلبان ایرانی بیهوده امید بسته‌اند که بزودی نقش حمید کارزای‌های ایران را بعهدشان خواهند گذاشت. تغییر رژیم ایران همچنان متکی است بر مکانیسم‌های مبارزات مردم ایران علیه جمهوری اسلامی. حتی باید احتمال دفاع امریکا و غرب از رژیم جمهوری اسلامی و یا جناحهایی از آنرا در مقابل برآمد یک جنبش توده‌ای که دارای مطالبات رادیکال و خواهان تغییرات ریشه‌ای باشد را مد نظر داشت. استراتژی نیروهای راستگرا و سلطنت طلب باعث میشود تا آنها همچنان بیرون از چهارچوب مبارزات مردم ایران علیه رژیم اسلامی باشند و در حاشیه جبهه اصلی این مبارزه قرار بگیرند.

عملکرد امریکا از جمله در قبال سومالی، یمن، و دولت اسلامی سودان نشان میدهد که در پروسه شکلگیری نظام بین‌المللی تقسیم جهان از قضا نیروهای ارتجاعی و اسلامی نقطه اتکاء او هستند. اخیراً به ابتکار امریکا مذاکرات صلح بین ارتش آزادیبخش سودان و دولت اسلامی سودان شد. امریکا تاکنون از ارتش آزادیبخش در جنگ داخلی سودان (که بیش از ۲ میلیون کشته داشته است) حمایت میکرد و از سال ۱۹۹۸ تاکنون ۱/۲ میلیارد دلار به آن کمک کرده بود. اما در ژانویه گذشته با اعزام یک سناتور امریکائی مقدمات گفتگوی طرفین در ژنو را فراهم کرد و بعد امریکا خود ریاست این گفتگوهای آشتی را بر عهده داشت (۳). پل وولفویتز (Paul Wolfowitz)، از معاونان وزارت دفاع (جنگ) امریکا که از سرسختان جناح "بازها" نیز میباشد، اعلام کرده است که: "در سومالی سازمان سیا در جستجوی آن تیپ آدمهایی است که بتوانند بمثابة نیروی نایب، نظیر نیروهای ضد طالبان در افغانستان، عمل کنند" (۴).

اما آنچه تضعیف قدرت امریکا را در شکل دادن به تقسیم جهان پس از ۱۱ سپتامبر بهتر از هرچیز برجسته میکند نزول امریکا در برابر قدرتهای بزرگ است. در این رابطه، تحکیم موقعیت روسیه در سطح جهانی گویاترین فاکت است. امریکا در قبال همکاری روسیه در جنگ علیه تروریسم (یعنی اجازه عبور هواپیماهای جنگی از آسمان روسیه و در اختیار گذاشتن پایگاه در جمهوریهای آسیای میانه) قول داده است که از این پس روسیه را بعنوان "بازار آزاد" رده بندی کند تا راه ورود روسیه به سازمان تجارت بین‌المللی را هموار سازد. اما برد بزرگ روسیه، به نظر برخی صاحب‌نظران، در رابطه با ناتو (NATO) است. بنا به تحلیل لوموند دیپلماتیک، با ۱۱ سپتامبر چرخشی در ناتو پیش آمد که فلسفه وجودی اولیه آنرا بعنوان یک سازمان دفاعی برای مقابله با خطر تهاجم از شرق اروپا زایل کرد. روسیه از این چرخش استقبال کرد، و اگر تاکنون قصد داشت از طریق نزدیکی اقتصادی با اتحاد اروپا این امر را خنثی کند، اکنون در همکاری مستقیم با ناتو به منظور مقابله با تروریسم استراتژی بسیار زودفراجم‌تری را اتخاذ کرده است (۵).

فاکتهای بسیاری همین تحلیل از وضعیت جهانی را تأیید میکنند. در ادامه مطلب حاضر گزارشی از یک موسسه مشاوره استراتژیکی امریکائی، استراتفور (پیشبینی استراتژیک Strategic forecasting=Stratfor)، میخوانید که در اوایل ژانویه گذشته منتشر شده است. گزارش موسسه معتبر استراتفور این تغییر در سیاست خارجی امریکا را با ذکر نمونه‌هایی توضیح میدهد، و از این نمونه‌ها نتیجه میگیرد که اکنون قدرتهای درجه دوم و سوم قادر شده‌اند که در متن وضعیت بین‌المللی تازه صریحاً منافع خود را تعقیب کنند و امریکا نیز به این امر رضایت داده است.

زیرنویسها:

- 1- Michael Mann, "Globalization and September 11", New Left Review, no.12, Nov/Dec 2002.
- ۲- برای تفصیل این مسائل نگاه کنید به: بارو، شماره اول، آبان ۱۳۸۰ (اکتبر ۲۰۰۱).
- 3- Guardian, "U.S. To Chair Sudan Peace Talks", 12 Jan. 2002.
- 4- International Herald Tribune, "U.S. Hawk Hints Iraq Won't Be Next Target", 9 Jan. 2002.
- 5- Le monde diplomatique, "Russia: winning without fighting", nov. 2001.

تقسیم دوباره جهان آغاز میشود

امنیتی بین المللی را گسترش دهند. هرچند نکته مهمتر در دراز مدت اینست که واشنگتن ممکن است اعمال دولتهای دیگری را تایید کند (یا دستکم محکوم نکند) که تا پیش از این خط سیاسی‌اش، که به شدت تحت تاثیر مفهوم حقوق بشر بود، مقابله با آنها بود.

اندیشه ژئوپولیتیکی امریکا زیرورو شده است. واشنگتن بجای دشمنانی که به سهولت

قابل شناسائی بودند، مثل اتحاد شوروی در دوران جنگ سرد، یا پس از جنگ سرد دولتهای یاغی‌ای که در صدد دستیابی به سلاحهای موشکی بودند، اکنون دشمنی دارد که به دشواری قابل تعریف است و بسیار بیشکل و منتشر (diffused) میباشد: تروریسم.

برای مقابله موثر با این مساله، ایالات متحده چشم امید به هر گوشه‌ای از دنیا دوخته است و کمک هرکسی را قبول میکند. متحدین تازه و کهنه امریکا به نوبه خود در پی آنند تا از این تغییر در شیوه برخورد امریکا بهره ببرند و نهایتاً موقعیت امریکا بمنزله قدرت برتر را در جهت منافع خودشان بچرخانند. مخلص کلام اینکه سایر کشورها منافع ملی خود را هماهنگ با اولویتهای واشنگتن تصویر میکنند.

این مساله به دو شکل روی میدهد. برای برخی دولتها، مثل آلمان و ژاپن، معطوف شدن بی امان واشنگتن به تروریسم فرصتی عرضه میکند تا هم اولویتهای داخلی خودشان را پیش ببرند و هم فواید آنرا به امریکا نشان دهند. برلین و توکیو اکنون بعنوان بخشی از همیاری آنها در ائتلاف ضد تروریستی، بیشترین میزان نیروی نظامی از جنگ دوم به بعد را در خارج کشور مستقر کرده‌اند - ژاپن در اقیانوس هند، و آلمان در شاخ افریقا. این امر نه تنها سابقه‌های خلق میکند تا در آینده نیروی بیشتری در سایر نقاط جهان مستقر کنند، بلکه همچنین مفید بودن چنین اقداماتی را برای امریکا نشان میدهد - و این در حالی است که انجام اینکار برای ژاپن و آلمان مستلزم قبول ریسک جدی چندانی نیست.

لندن نیز با پیش‌گذاشته است تا نیروهای حافظ صلح در افغانستان را هدایت کند. این امر در خدمت اینست تا هم نقش بریتانیا بمنزله متحد درجه اول امریکا را تثبیت کند و هم لندن را قادر کند تا بجای اینکه وارد

وضعیتی شود که توسط امریکا خلق شده خود بر شکل دادن به عملیات افغانستان کنترل بیشتری داشته باشد.

آنسوی دیگر سکه دولتهایی هستند که تلاش میکنند تا از اولویتهای سیاست امریکا بسود پیشبرد سیاستهای محلی و منطقه‌ای خود بهره‌برداری کنند و سیاستهایی را پیش ببرند که تا پیش از ۱۱ سپتامبر امریکا به آنها روی خوش نشان نمیداد. این امر در افریقا، خاورمیانه، و آسیا هم‌اکنون مشهود میشود، و دولت اسرائیل و هند نمونه‌های افراطی آن هستند.

اسرائیل کارزار خود علیه ستیزه‌جویان (militants) فلسطینی را وسعت داده است و



آریل شارون، نخست وزیر اسرائیل، در سفر به نیویورک با راهنمایی رودلف جولیانی، شهردار وقت نیویورک، از خرابه برجهای دوقلو دیدار میکند. متعاقب ۱۱ سپتامبر دولت اسرائیل سیاست سرکوب آشکار را در برابر فلسطینی‌ها اتخاذ کرده است. (عکس از واشنگتن پست، ۳۰ نوامبر)

در مقابل تنها با انتقاد ضعیفی از جانب امریکا مواجه بوده است. در همین حال، دهلی‌نو مساله کشمیر و ادعای خود مبنی بر حمایت پاکستان از ستیزه‌جویان کشمیر را به سطح تازه‌ای ارتقا داده، و هزاران نفر از نیروهای نظامی را به مرز منتقل کرده و تلویحا پاکستان را به استفاده از سلاحهای هسته‌ای تهدید میکند. رابطه طولانی واشنگتن با اسلام‌آباد، که هیچگاه ثبات چندانی نداشت، اکنون که اهداف امریکا در افغانستان متحقق شده به دست فراموشی سپرده میشود. هند، به این ترتیب، بیش از پیش برای تهدید و اعمال زور به پاکستان فضای مانور پیدا کرده است.

در کشورهای دیگر آسیا، نظیر فیلیپین و اندونزی، ایالات متحده همکاری نظامی خود با دولتهایی را که با معضل امنیت داخلی مواجهاند افزایش میدهد یا از سر میگیرد. این قبیل کشورها، که بمدت چند دهه با ستیزه‌جویان مسلمان یا جدائی‌طلبان مسلمان دست به گریبان بوده‌اند، اکنون از سلاحها و

آموزش نظامی امریکا برخوردار میشوند، بر نقض بالقوه حقوق بشر در آنها چشم پوشی میشود، و دیگر ناچار نیستند که مداخله امریکا در چارچوب مرزهای خود را تحمل کنند.

در افریقا، که به سبب تعقیب «القاعده» اهمیت بیشتری برای ایالات متحده مییابد، نمونه فراوان است. گفته میشود که اتیوپی (که به دریا راهی ندارد) در جنوب سومالی نیرو مستقر کرده، و احتمالاً این هدف را دنبال میکند تا با حمایت از دولت شبه خودمختار محلی در جنوب سومالی به بندری دست یابد. با اینکه این عمل اتیوپی دولت انتقالی سومالی را که مورد حمایت سازمان ملل است تضعیف میکند، اما راه بازگشت اعضا فراری «القاعده» از افغانستان به سومالی را سد میکند.

الجزایر نیز کمکهای خود را عرضه کرده است. الجزایر نخستین کشور عرب بود که علناً لیستی از افراد مشکوک به تروریسم را در اختیار واشنگتن گذاشت. الجزایر میکوشد تا با رابطه‌ای که گفته میشود بین «القاعده» و گروههای داخل الجزایر - از جمله «گروه سلافیست وعظ و رزم» (GSPC) که یک گروه انشعابی از «گروه مسلح اسلامی» (GIA) است - حمایت واشنگتن و شاید کمک او را برای پایان دادن به جنگ داخلی دهساله بدست آورد.

حتی سودان، کشوری که امریکا متعاقب بمب‌گذاری در سفارتش در سال ۱۹۹۸ به آن حمله نظامی کرد،

اکنون کمکهای خود را عرضه میدارد. اما در مقابل خارطوم میخواهد تا واشنگتن حمایت خود از «ارتش-جنیش آزادیبخش خلق جنوب» (SPLM/A) را کاهش دهد. ایالات متحده یکی از بزرگترین منابع تامین مالی «عملیات رگ حیاتی سودان» است که به ابتکار سازمان ملل برای امدادسانی و تامین آذوقه شورشیان جنوب صورت میگیرد.

واشنگتن، با اولویت دادن به تعقیب القاعده و سایر گروههای وابسته به آن، در را بروی یک تغییر عظیم در وضعیت ژئوپولیتیک جهانی میگشاید. در سراسر جهان، فرصتهای تازه‌ای بر روی کشورهایی باز میشود که سلطه جهانی امریکا مدتها آنها را مهار کرده بود. قدرتهای درجه دوم و سوم اکنون آزادی عمل بیشتری برای تعقیب منافع خود دارند بی آنکه بیمی از عکس‌العمل ایالات متحده داشته باشند؛ مادام که منافع خود را بمشابه جزئی از جنگ علیه تروریسم جلوه دهند.

جهان می‌رود تا جای بسیار جالبتری شود.*

تشکلهای کارگری، آزادیهای دموکراتیک، جامعه مدنی

ایرج آذرین

خود مبحث بسیار مهمی است، مورد نظر نیست.) سوال مقاله اینست که مسأله ساختن تشکلهای کارگری در هر یک از این دو دیدگاه چه جایگاهی دارد و چگونه تبیین میشود. هدف مقاله صراحت بخشیدن به مفروضات پایه‌ای دو دیدگاه بزرگ تئوریک (یا به اصطلاح رایج امروز دو «پارادایم»، یا دو «گفتمان») مارکسیسم و «جامعه مدنی»، مقایسه ایندو، و نشان دادن نتایج عملی استراتژیک متفاوتی است که از این دو پارادایم برای امر ایجاد تشکلهای کارگری نتیجه میشود.

۱- آزادیهای دموکراتیک

اینکه تشکلهای کارگری متناظر با وجود درجه‌ای از آزادیهای دموکراتیک در جامعه است از جانب هیچکس مورد مجادله نیست. همچنین واضح است که فقدان آزادیهای دموکراتیک تنها مشکل در راه ایجاد تشکلهای کارگری نیست. مروری بر تجربه جنبش کارگری (چه در کشورهای نظیر ایران و چه در دموکراتیک‌ترین کشورهای جهان) نشان میدهد که فعالین جنبش کارگری با مسائل انبوهی برای ساختن تشکلهای کارگری مواجه هستند، از قبیل: خنثی کردن توطئه‌های دائمی کارفرما؛ مقابله با ذهنیتهای ارتجاعی و اقلان کارگران عقب افتاده به ضرورت همبستگی؛ غلبه بر تفرقه و رقابت میان کارگران مرد و زن، با سابقه و تازه‌کار، بومی و خارجی، دائمی و موقت، ...؛ غلبه بر فرهنگ پائین تشکلیابی و عادات ضدسازمانی؛ یافتن اشکال مناسب سازماندهی (بر مبنای حرفه؟ بر مبنای صنعت؟ بر مبنای جغرافیا؟)؛ مسأله اشکال مختلف سازمانی و ساختار تشکیلاتی؛ و دهها مسأله نظیر اینها. اما اکثر این مسائل از مشکلات همیشگی سازماندهی توده‌ای کارگری هستند و دست و پنجه نرم کردن با آنها کار همیشگی پیشروان جنبش کارگری است. مسأله آزادیهای دموکراتیک کیفیتا متفاوت است، و تلاش برای ساختن تشکلهای کارگری بدون در نظر گرفتن مسأله بنیادی آزادیهای دموکراتیک غیرقابل تصور و پوچ است.

رابطه تشکلهای کارگری و آزادیهای دموکراتیک از نظر منطقی روشن است: بدیهی است که وجود تشکل کارگری بمعنای وجود عملی آزادی تشکل است؛ و حتی صرفا به آزادی تشکل محدود نیست و متناظر با آزادیهای دموکراتیک بیشتری است. چرا که، بطور مثال، برخلاف کارگران واحدهای کوچک یک جامعه پیشاصنعتی، سازماندهی کارگران صنعت مدرن در مقیاس عددی بسیار وسیعتر و در سطح کشوری باید صورت بگیرد، و این

واقعیت بلافاصله به معنای لزوم روزنامه و نشریات کارگری (و امروزه همچنین سایت اینترنتی) است، یعنی با آزادی مطبوعات ملازمه دارد. اینکه دولتهای دیکتاتوری در قرن بیستم غالبا خود چیزی تحت عنوان «تشکلهای کارگری» ساخته‌اند قاعدتا هیچکس را نباید در مورد ضرورت آزادیهای دموکراتیک برای تشکلهای کارگری به اشتباه بیندازد؛ زیرا در صورت نبودن آزادی تجمع، آزادی بیان، آزادی مطبوعات، و نظایر اینها، چنین تشکلهایی خاصیتی برای پیشبرد خواستههای صنفی و مبارزه اقتصادی طبقه کارگر نمیتواند داشته باشند.

وجود چنین رابطه مستقیمی بین آزادیهای دموکراتیک و تشکل کارگری برای مسأله ایجاد تشکلهای کارگری در شرایط اختناق (یعنی شرایط مشابه فعالیت امروز ما در ایران) به چه معناست؟ هر دو دیدگاه مورد بحث، مارکسیسم و «جامعه مدنی»، در پاسخهای زیر به این سوال شریک هستند: ۱- قطعا به این معنا نیست که بدو باید آزادیهای دموکراتیک برقرار گردد و تنها بعدا میتوان تشکلهای کارگری را داشت. بلکه معنایش اینست که مبارزه برای ساختن تشکلهای کارگری خود جزئی از یک مبارزه وسیعتر اجتماعی برای کسب آزادیهای دموکراتیک است. یعنی اقدام به ساختن تشکلهای کارگری در شرایط اختناق سیاسی خود جزئی از پروسه دستیابی به آزادیهای دموکراتیک، علمیرغم وجود دولت غیردموکراتیک حاکم، است.

۲- همچنین قطعا به این معنا نیست که تشکل صرفا اقتصادی کارگری نمیتواند، یا نباید، وجود داشته باشد و هر تشکل کارگری باید الزاما همزمان برای اهداف سیاسی نیز مبارزه کند. بلکه معنایش اینست که حتی تشکل صرفا اقتصادی کارگری در ذات خود سیاسی است، یعنی بر عرصه سیاست و دموکراتیزه کردن آن تاثیر میگذارد؛ و مبارزه صرفا اقتصادی کارگران خود به ناگزیر نیرویی برای ایجاد تغییرات در عرصه سیاست است. در هیچ جا این امر روشنتر از مبارزه کارگران بر سر قوانین کار نیست که، با آنکه تماما به عرصه اقتصادی دستمزد و شرایط کار محدود است، اما چون بر سر قانون کشور است، مستقیما به عرصه سیاست مربوط میشود.

تجربه تاریخی نیز تماما رابطه مستقیم میان تشکلهای کارگری و آزادیهای دموکراتیک را تأیید میکند. گسترش دموکراسی در اروپای

مارکس در جایی مینویسد که تفاوت بدترین معمار با زنبور عسلی که مدام شش ضلعی‌های کاملا متقارنی تولید میکند در اینست که، برخلاف زنبور عسل، معمار از پیش تصویر آگاهانه‌ای از محصول نهائی کار خود دارد. همانطور که خصلت متمیزه فعالیت هدفمند انسان آگاهی است، هیچ پراتیک اجتماعی نیز بدون دیدگاه تئوریک متناظرش متصور نیست. این تنها سلطه همه‌جانبه یک دیدگاه نظری بر اذهان است که برخی را دچار این توهم میسازد که گویا، رها از قید دیدگاههای تئوریک، مشغول امری «تماما پراتیکی» هستند. این گونه پراتیسیسم، که متاسفانه اکنون در جنبش کارگری ایران بیش از گذشته رواج دارد، تنها نشانه مقهور بودن در قبال دیدگاه هژمونیک در جامعه است.

اگر بناست کوششهای پراکنده فعالین جنبش کارگری ایران به عمل واحد طبقاتی‌ای منجر شود، هیچ راهی جز این نیست که پیشروان جنبش کارگری دیدگاههای تئوریک متناظر با اهداف و شیوه‌های مورد نظر خود را به سطح خودآگاه بیاورند و صراحتا به معرض بحث و سنجش متقابل بگذارند. طرح صریح و جامع این دیدگاهها پیش‌شرط حیاتی ایجاد وحدت عمل اصولی است، و اگر پس از چنین مباحثاتی هنوز افتراقی میان فعالین جنبش کارگری باقی بماند، آنگاه این اختلافی اصولی ناشی از اهداف و شیوه‌های متفاوت گرایش‌های مختلف در جنبش کارگری خواهد بود، و برخلاف وضعیت حاضر، نه افتراقی به سبب ابهام، سوء تفاهم، اختلاف سلیقه، یا خرده اختلافات شخصی.

هدف مقاله حاضر دامن زدن به چنین مباحثاتی است، و به این منظور دو دیدگاه اصلی را (که به نظر نگارنده بطور خودآگاه یا ناخودآگاه بر فعالیتهای فعالین جنبش کارگری ایران در مقطع کنونی حاکم است) به اختصار طرح و مقایسه میکند. این دو دیدگاه مارکسیسم و «جامعه مدنی» هستند. به منظور اختصار، این دو دیدگاه تئوریک را مستقیما در رابطه با مسأله محوری جنبش کارگری در مقطع کنونی، یعنی مسأله ایجاد تشکلهای کارگری، طرح میکنم. در تمام این نوشته منظورم از تشکلهای کارگری تشکلهای توده‌ای کارگران برای خواستههای اقتصادی روزمره است؛ یعنی آنچه سنتا تشکلهای صنفی کارگران نامیده میشود. (در اینجا تفاوت‌های اشکال مشخص این تشکل، سندیکا یا اتحادیه، شورا، کمیته کارخانه، انجمن، و نظایر اینها، که در جای

تشکلهای کارگری، آزادیهای دموکراتیک، جامعه مدنی

غربی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به درجات زیادی محصول مبارزه طبقه کارگر مدرنی است که با انقلاب صنعتی متولد شده بود. مقاطع کوتاه وجود تشکلهای کارگری در ایران نیز، چه در فاصله سالهای ۳۲-۱۳۲۲ و چه در فاصله ۶۰-۱۳۵۷، به وضوح متناظر است با وجود درجهای از آزادیهای دموکراتیک در جامعه. (وجود فضای دموکراتیک نسبی در اولی عمدتا به سبب توازن قوای بین المللی و کشوری است، اما در دومی، خصوصا پس از بهمن ۵۷، عمدتا خود مرهون حضور شوراها کارگری است.) و روشن است که اعاده اختناق و از کف رفتن تشکلهای کارگری در هردوی این مقاطع به این سبب بود که آزادیهای نسبی بدست آمده بر پایههای پایداری قرار نداشت.

به این ترتیب روشن است که مساله ساختن تشکلهای کارگری پیش از هر چیز منوط به شناخت از دینامیسم کسب آزادیهای دموکراتیک در جامعه است. یا به عبارت دیگر، درکهای مختلف از پروسه دموکراتیزاسیون و نیروهای قادر به مبارزه برای کسب آزادیهای دموکراتیک استراتژیهای متفاوتی را برای ایجاد تشکلهای کارگری ترسیم میکنند. مساله ساختن تشکلهای کارگری از دیدگاه مارکسیسم و «جامعه مدنی» بیش از هرچیز مساله تبیین پروسه کسب آزادیهای دموکراتیک در این دو دیدگاه است.

۲- دیدگاه مارکسی

تاریخا تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری (اتحادیهها در اروپای قرن نوزدهم) پیش از تولد مارکسیسم آغاز شد. نخستین تلاشهای طبقه کارگر صنعتی برای ایجاد تشکلهای صنفی بطور طبیعی به مساله کسب دموکراسی گره میخورد، و جنبش چارتیستی نقطه اوج تلاشهای نخستین کارگران صنعتی مدرن، طبقه کارگر بریتانیا، برای کسب آزادیهای دموکراتیک بود. اما سرعت با رواج تئوریهای سوسیالیستی در جنبش کارگری اروپا در قرن نوزدهم، و بخصوص در نیمه دوم قرن نوزدهم با غلبه تئوری مارکسی سوسیالیسم، مساله مبارزه برای کسب دموکراسی (که ویژه طبقه کارگر نبود) سرعت در رابطه با مساله اهداف ضدسرمایه‌داری جنبش کارگری (که ویژه طبقه کارگر بود) تبیین شد. جنبش طبقه کارگر در ایران نیز، از همان دوران جنبش‌اش در انقلاب مشروطه تا دستکم دهسال پیش، سنتا همان میراث مارکسی را،

خصوصا در روایت لنینی آن، در تبیین استراتژی مبارزه‌اش بکار میبرد (حال با هر درک ناقص و مخدوشی که در فضای اختناق سیاسی و فرهنگی گریزی از آن نبود). کماینکه آن محافل کارگری که در زمان محمدرضا شاه

به جرم تکثیر و پخش «چه باید کرد؟» به زندان میافتادند، در عین حال پیشگامان مبارزه برای ساختن تشکلهای کارگری صنعت نفت بودند. بازگو کردن تمامیت تبیین مارکسی از مبارزه برای آزادیهای دموکراتیک، و ربط مبارزه برای دموکراسی به مبارزه برای سوسیالیسم در دیدگاه مارکسی، در اینجا ضرورتی ندارد. کافیه صرفا برای انسجام بحث و بمنظور مقایسه با دیدگاه جامعه مدنی همینقدر یادآور شویم که از دیدگاه مارکس مساله کسب آزادیهای سیاسی به مبارزه طبقات در جامعه گره خورده است. وجود طبقات اجتماعی به نوبه خود ناشی از شیوه حیات اقتصادی جامعه است، و در جامعه معاصر این ساختار اقتصاد سرمایه داری است که کشمکش طبقاتی را در عرصه‌های مختلف اجتماعی گریزناپذیر میکند. مبارزه طبقاتی دینامیسم تغییر جامعه است، و مساله کسب آزادیهای سیاسی مساله‌ای است مربوط به عرصه سیاست و قدرت سیاسی، و نهایتا بر سر اینست که قدرت سیاسی در دست کدام طبقه یا کدام طبقات قرار میگیرد.

اما تبیین مارکسی از چگونگی کسب آزادیهای دموکراتیک چه معنایی برای بحث حاضر دارد؟ معنایش اینست که کارگران، حتی در تلاش برای ساختن تشکلهای صنفی خود، بالاجبار رودرروی تمام آن طبقات و نیروهای اجتماعی قرار دارند که منافعشان با گسترش آزادیهای دموکراتیک همخوانی ندارد. معنایش اینست که کارگران در این مبارزه متحدان خود را تنها در میان آن نیروهای اجتماعی میتوانند بیابند که به سبب منافعشان به آزادیهای دموکراتیک نیاز دارند. و به این معنا نیز هست که پایداری تشکلهای کارگری منوط به دموکراتیزه شدن کامل عرصه سیاسی و وجود یک دولت دموکراتیک پایدار است.

به این ترتیب، از دیدگاه مارکسی، طرح یک استراتژی برای ساختن تشکلهای کارگری در درجه اول منوط به پاسخ صحیح به سوالاتی از این قبیل میشود که: اختناق رژیم حاکم بر کدام طبقات و نیروهای اجتماعی تکیه دارد؟ کدام نیروهای اجتماعی، کدام طبقات، واقعا خواسته‌های دموکراتیک دارند؟ کدام جنبشهای اجتماعی میتوانند برای دموکراسی مبارزه کنند؟ چه نوع دولتی میتوانند وجود آزادیهای دموکراتیک را تضمین کند؟ یک دولت دموکراتیک پایدار بر کدام طبقه و چه نیروهای اجتماعی میتواند متکی باشد؟ طرح چنین

سوالاتی تازه آغاز کار است و، همانطور که پائینتر نیز خواهیم دید، حتی در پارادایم مارکسی پاسخهای کاملا مختلف و متباینی به این پرسشها داده‌اند.

۳- جامعه مدنی

سابقه اصطلاح «جامعه مدنی» را میتوان در گرامشی، مارکس، هگل، و دیگر فلاسفه قرن نوزدهم و فیلسوفان روشنگری قرن هژدهم ردیابی کرد، اما پارادایم جامعه مدنی که امروز در ایران (و سایر کشورها) رواج دارد مشخصا در اوایل دهه ۱۹۸۰ در رابطه با کشورهای اروپای شرقی ساخته و پرداخته شد و پس از سقوط بلوک شرق، در رابطه با معضل «توسعه»، با جرح و تعدیلاتی به کشورهای «جهان سوم» بسط داده شد. همین دیدگاه از جامعه مدنی است که اینجا مورد بررسی است.

در سطح نظری، منظور از جامعه مدنی، همانطور که از لفظ «جامعه» در آن پیداست، عرصه‌ای است که هم از سیاست متمایز است و هم از اقتصاد؛ و لفظ «مدنی» در این ترکیب قرار است اینرا برساند که این اصطلاح چیزی متفاوت از خود «جامعه» را مد نظر دارد. «جامعه مدنی» اینجا به مجموعه سازمانهایی اطلاق میگردد که بر اساس تمایل داوطلبانه شهروندان بر مبنای علاقه یا منفعت مشترک، در حد فاصل خانواده و دولت، تشکیل میشوند. از رسته‌های حرفه‌ای (نظام پزشکی، کانون مهندسان، انجمن دانشجویان، کانون نویسندگان، کانون وکلا) گرفته تا کلوبهای تفریحی (تیم فوتبال، کانون کوهنوردی، انجمن پرندبازان)، تا هیاتهای مذهبی، یا انجمنهای بر مبنای هویت قومی و دینی (جامعه زرتشتیان، جامعه آذربایجانیهای مقیم مرکز)، محافل ادبی، و از این قبیل. واحدهای اقتصادی فعالیت انتفاعی (کارخانه، تجارتخانه، شرکت، دارالوکاله، و نظایر اینها) جزو جامعه مدنی محسوب نمیشوند، و همچنین نهادها و ادارات دولتی، و احزاب نیز، به عرصه سیاست تعلق دارند و خارج جامعه مدنی قرار میگیرند.

در این دیدگاه، تبیین رابطه «جامعه مدنی» با توسعه اقتصادی کاملا روشن است: مشارکت مردم در امور اجتماعی از طریق جامعه مدنی باعث کاهش نقش دولت در اداره امور جامعه میشود، و کاهش نقش دولت در اداره جامعه هم این امکان را فراهم میآورد و هم دولت را ناچار میکند تا از فعالیت اقتصادی نیز عقب بنشیند و آنرا به بخش خصوص واگذار کند. و گسترش فعالیت اقتصادی بخش خصوصی بزبان عملکرد اقتصادی دولتی موجب رشد و توسعه اقتصادی میشود. همانطور

تشکلهای کارگری، آزادیهای دموکراتیک، جامعه مدنی

که از همین مختصر پیداست، پارادایم جامعه مدنی در مفروضات پایه‌ای اقتصاد نئولیبرالی دال بر مطلوبیت بازار آزاد برای رشد اقتصادی و مضر بودن دخالت دولت در اقتصاد، که در دو دهه اخیر بر دنیا حاکم شده، کاملاً شریک است. و واقعیت اینست که سلطه نظریه‌های اقتصادی نئولیبرالی، خصوصاً در رشته توسعه، خود زیربنای فکری عروج پارادایم جامعه مدنی بوده است.

رابطه جامعه مدنی با توسعه سیاسی ناروشنتر است. در رشته دانشگاهی توسعه، منظور از "توسعه سیاسی" بدل شدن دولتهای جهان سوم از دولتهای عموماً دیکتاتور و "اقتدارگرا" به دولتهایی "کم و بیش" نظیر دموکراسی‌های لیبرال غرب است؛ یعنی بدل شدن شان به نظام سیاسی‌ای مبتنی بر حاکمیت قانون و انجام انتخابات رقابتی. در سطح عمومی چنین می‌گویند که سازمانهای جامعه مدنی همچون حائلی بین فرد و دولت عمل میکنند، به این ترتیب دخالت دولت در امور خصوصی و فردی را دشوار میکند. هرچه جامعه مدنی قویتر باشد، یا بنا به اصطلاح رایج "شادابتر" (vibrant) باشد، دخالت دولت در زندگی خصوصی افراد با موانع بیشتری روبروست. یعنی به درجه‌ای که جامعه مدنی نهادینه میشود، حقوقی را در تقابل با دولت برای فرد در جامعه تثبیت میکند. این بعد از مساله البته تقریباً تماماً ناظر بر تامین حقوق فردی در "توسعه سیاسی" است، یعنی حقوق مالکیت (property rights) و حقوق فرد در عرصه زندگی خصوصی. اما در پارادایم جامعه مدنی بعد دموکراتیزه شدن دولت در "توسعه سیاسی" تا حد زیادی ناروشن است (و این نکته را در بخش ۶ بیشتر بحث میکنیم). مکانیزم تاثیر جامعه مدنی بر پروسه دموکراتیزاسیون گویا اینست که دولتی که نقشش در اداره امور جامعه و اقتصاد ضعیف شده باشد، در برابر فشار دموکراتیزاسیون نیز مقاومت چندانی نمیتواند بکند. یعنی گسترش جامعه مدنی راه دموکراتیزه شدن عرصه سیاست را هموارتر میکند. شادکلید پارادایم جامعه مدنی در رابطه با دموکراتیزاسیون به این ترتیب تاکید هرچه بیشتر بر سازمانهای غیر دولتی (ان.جی.او. NGO) است، چرا که افزایش نقش آنها به معنای کاهش نقش نهادهای دولت است، و تضعیف نقش دولت در اقتصاد و اداره جامعه به نوبه خود موجب رشد توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی است.

جایگاه عمومی تشکلهای کارگری در این دیدگاه چیزی جز همان نقش عمومی ان.جی. اوها نیست، هرچند ویژگیهای بیشتری دارد. مشخصاً اینکه شکلگیری اتحادیه‌های کارگری بخصوص این امکان را می‌افزیند تا مناسبات کار و سرمایه مستقیماً میان تشکلهای کارگری و تشکلهای کارفرمایی در بازار کار حل و فصل شود، و دولت را به این ترتیب از شرکت در این فعل و انفعال مهم اقتصادی کنار بزند (کاری که از ان.جی.اوهای دیگر کمتر ساخته است). به همین سبب، بنا به نظر بسیاری از هواداران دیدگاه جامعه مدنی، شکلگیری تشکلهای کارگری اهمیت ویژه‌ای برای شادابی جامعه مدنی دارد.

اگر این عروج جامعه مدنی است که به آزادیهای دموکراتیک منجر میشود، سوال گرهي از نظر تئوریک اینست که مبنای مادی خود عروج جامعه مدنی چیست؟ پیدایش جامعه مدنی تاریخاً محصول غلبه مناسبات اقتصادی سرمایه داری بوده است، یعنی گسترش مناسبات اقتصادی بعنوان عرصه‌ای مستقل و مجزا از دولت و خانواده. روشن است که گسترش جامعه مدنی ("مدنی" به معنای شهری، در برابر روستایی)، مثلاً در اروپا، محصول رشد تجارت و صنایع دستی شهری در تقابل با نقش اقتصادی دولتهای فئودالی بوده است، یا همچنین محصول گسترش مناسبات سرمایه‌داری در عرصه روستا و مناسبات ارضی در تقابل با اقتصاد خودکفای خانوار دهقانی. به این ترتیب در این دیدگاه نیز این بدوا عرصه اقتصاد است که با بسط مناسبات سرمایه داری شکلگیری جامعه مدنی را (که در زبان آلمانی از همان قرن هژده و نوزده لفظ دقیقتر «جامعه بورژوازی»، burgerlichen gesellschaft، برای آن بکار میرود) ممکن میکند. بسط کاپیتالیسم عامل گسترش جامعه مدنی است، و دینامیسم دموکراتیزه شدن عرصه سیاست نیز بسط مدرنیته، یعنی گسترش جامعه مدرن به زبان جامعه سنتی، است.

۴- مقایسه

دو دیدگاه عمومی‌ای که به اختصار بررسی کردیم، مارکسیسم و جامعه مدنی، در تبیین خود از عرصه جامعه و سیاست وجه مشترکی دارند. مهمترین وجه مشترک اینست که در هر دو دیدگاه این عرصه اقتصاد، یعنی مناسبات سرمایه‌داری است که نهایتاً پایه مادی جامعه مدرن را می‌سازد. وجه مشترک دیگر در اینست که پروسه کسب آزادیهای دموکراتیک در هر دو دیدگاه برحسب نیروهای عمیقتر عرصه جامعه تبیین میشود. درک عوامانه تغییرات سیاسی را صرفاً ناشی از تقابل شخصیت‌های سیاسی مختلف (مثلاً در تاریخنگاری عوامانه ایران معمولاً شاهان بد

و نخست وزیران خوب) می‌شمرد، یا دست بالا با موقع‌شناسی، تکنیکها، و تاکتیکهای احزاب و گروه‌بندهای سیاسی توضیح میدهد. اما چه در مارکسیسم و چه در پارادایم جامعه مدنی این روندهای پایه‌ای‌تر اجتماعی هستند که زمینه‌ساز تغییرات سیاسی مهم (و در بحث حاضر زمینه‌ساز کسب آزادیهای دموکراتیک) هستند. خلاصه کنیم: در هر دو دیدگاه، تغییر در عرصه سیاست با عرصه جامعه توضیح داده میشود.

تفاوت این دو دیدگاه، اما، در درکی است که از مکانیزم تاثیر گذاری عرصه جامعه بر عرصه سیاست دارند. در دیدگاه جامعه مدنی، عروج کاپیتالیسم موجب پیدایش طبقات مدرن و جامعه مدرن میشود، و جدال اصلی اجتماعی جدال بین جامعه مدرن و جامعه پیشامدرن، یا جدال بین مدرنیته و سنتگرایی، است. با گسترش مدرنیته (روابط و فرهنگ مدرن)، یعنی گسترش "جامعه مدنی"، دموکراسی در عرصه سیاست نیز متحقق میشود، و به این ترتیب این تمام طبقات و اقشار جامعه مدرن هستند که عامل پیشروی بسوی دموکراسی میباشند.

در مارکسیسم، اما، رابطه اقتصاد و جامعه با تبیینی که پارادایم جامعه مدنی بدست میدهد تفاوت کیفی دارد. از دیدگاه مارکسی آناتومی جامعه بورژوازی ("جامعه مدنی") را باید در اقتصاد سیاسی آن جستجو کرد، و این دقیقاً خصلت خود-ستیز شیوه تولید سرمایه‌داری است که مبارزه طبقاتی بین طبقات جامعه مدرن، یعنی بویژه مبارزه طبقاتی بین دو طبقه اصلی این شیوه تولید را، طبقه کارگر و بورژوازی را، تولید و بازتولید میکند. اقتصاد مبتنی بر استثمار روابط نابرابر اجتماعی و سیاسی را نتیجه میدهد، و ستیز این طبقات و درجه غلبه و پیروزی این یا آن طبقه است که ماهیت طبقاتی قدرت سیاسی را رقم میزند. نزد دیدگاه جامعه مدنی، راه دموکراسی از اقتصاد تا سیاست کاملاً خطی است: اقتصاد کاپیتالیستی نظامی است طبیعی و یکدست، و منافع طبقات مختلف در این شیوه تولید هماهنگی دارند؛ جامعه مدرن (جامعه "مدنی" به معنای "متمدن") نتیجه شکوفائی چنین اقتصادی است؛ جامعه مدرن یک جامعه هارمونیک است و گسترش جامعه مدرن، بسط مدرنیته، عامل پیشبرنده دموکراسی سیاسی است. نزد مارکسیسم، اقتصاد کاپیتالیستی مبتنی بر استثمار و بحران‌زاست؛ منافع طبقات مختلف جامعه مدرن با یکدیگر در تناقض است؛ قدرت سیاسی در دست طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم

تشکلهای کارگری، آزادیهای دموکراتیک، جامعه مدنی

باشد؛ و وجود آزادیهای دموکراتیک نهایتاً بستگی به توازن قوای طبقات مختلف در مبارزه طبقاتی دارد.

اینکه این دو دیدگاه، جامعه مدنی و مارکسیسم، یکی طرفدار کاپیتالیسم و دیگری ضد کاپیتالیسم است عیانتر از آنست که به تفصیل نیاز داشته باشد، و نقطه حرکت نظریه پردازان هر دو دیدگاه صراحتاً در همین جانبداری یا ضدیت بوده است. این دو دیدگاه در حقیقت دو تبیین کلاسیک طبقاتی‌اند که از قرن نوزدهم، با پیدایش کاپیتالیسم صنعتی در اروپا، زیربنای دو مکتب اصلی سیاسی جهانی در دو بیست سال اخیر، لیبرالیسم و سوسیالیسم، را شکل داده‌اند. این دو تبیین مختلف بیانگر منافع دو طبقه متخاصم جامعه مدرن، طبقه کارگر و طبقه متوسط (به معنای بورژوازی)، هستند.

این دو تبیین از اقتصاد، از جامعه، و از سیاست، نتایج استراتژیک مختلفی برای کلیه جنبشهای اجتماعی در ایران امروز دارند. هدف نوشته حاضر محدود است به تصریح نتایج مختلفی که از این دو دیدگاه برای استراتژی جنبش کارگری در امر ایجاد تشکلهای صنفی نتیجه میشود؛ اما لازم است قبل از این نتیجه‌گیری به اختصار به مسائل و گرهگاههای هر یک از این دو در رابطه با مساله آزادیهای دموکراتیک پردازیم.

۵- مسائل دیدگاه مارکسی

برای تشخیص طبقات و نیروهای قادر به مبارزه برای کسب آزادیهای دموکراتیک میباید در هر مورد مشخص تاریخی با بکار بردن تبیین مارکس تحلیل مشخصی از جامعه مورد نظر بدست داد. به عبارت دیگر، برخلاف دیدگاه جامعه مدنی که یک طرح انتزاعی و عمومی برای همه جوامع را طرح میکند (جدال مدرنیته و سنت)، دیدگاه مارکسی (مبارزه طبقاتی و ماهیت طبقاتی دولت) متد عمومی‌ای بدست میدهد که در هر مورد مشخص باید با تحلیل کنکرت تکمیل شود. همانطور که بالاتر (بخش ۲) اشاره شد، سوال تعیین کننده در دیدگاه مارکسی اینست که اختناق حاکم بر کدام طبقات و نیروهای اجتماعی تکیه دارد؟ یعنی به بیان دیگر ماهیت طبقاتی دولت دیکتاتوری حاکم چیست؟ کدام طبقات و جنبشهای اجتماعی قادر به مبارزه برای کسب آزادیهای دموکراتیک هستند؟ یا به بیان دیگر کدام طبقات و جنبشها در کسب دموکراسی ذینفع‌اند؟

دولتی که بتواند پایداری دموکراسی را تامین کند به کدام طبقات میتواند و میباید اتکاء کند؟ و سولاتی از این قبیل. مارکس، علاوه بر تبیین عمومی تئوریک، خود بمنزله یک انقلابی در موارد تاریخی معین به این سولات پاسخهایی مبتنی بر شرایط کنکرت داده است. مثلاً در انقلابات نیمه قرن نوزدهم در قاره اروپا، بورژوازی را در غالب این کشورها قادر به مبارزه (هرچند ناپیگیر) برای دموکراسی میدید؛ چرا که رشد سرمایه‌داری صنعتی در این کشورها ناچیز بود و قدرت دولت غالباً در اختیار اشراف فئودال قرار داشت. اما، باز بطور مثال، با رشد کاپیتالیسم و پس از وحدت آلمان توسط بیسمارک، بورژوازی آلمان را در دهه ۱۸۷۰ دیگر ابداً دارای چنین ظرفیتی نمیدانست. لنین نیز تقریباً یکقرن پیش، در تقابل با آنها که از تحلیل مارکس از انقلاب کبیر فرانسه یا انقلاب ۱۸۴۸ آلمان کپی برمیداشتند، بورژوازی روسیه را فاقد ظرفیت مبارزه برای دموکراسی ارزیابی کرد؛ این در شرایطی بود که هرچند حکومت تزاری آشکاراً بازمانده‌ای از دوران پیشامدرن و پیشاسرمایه‌داری بود، اما کاپیتالیسم صنعتی در روسیه رشد کرده بود و طبقه کارگر صنعتی جوانی در مبارزه اجتماعی حضور داشت.

بنابراین از دیدگاه مارکسی، در شرایط امروز ایران، مساله تشخیص نیروهای محرکه مبارزه برای کسب آزادیهای دموکراتیک در گرو تحلیل از ماهیت طبقاتی دولت و ظرفیت طبقات و جنبشهای اجتماعی مختلف است. واضح است که اینجا تحلیلهای مختلفی در چارچوب تبیین مارکسی ممکن است، و تنها بحث نظری میان مارکسیستها، محک زدن تحلیلهای مختلف با معیارهای انسجام علمی و دقت آمیریک، تعیین میکند که کدامیک از آنها واقعیت موجود را بهتر توضیح میدهد. این نگارنده قبلاً در این مورد به تفصیل اظهار نظر کرده است (۱)؛ اما در اینجا منظور این نیست که تحلیلهای متفاوت از دیدگاه مارکسی از اوضاع امروز ایران را واریسی کنیم. منظور صرفاً تاکید بر اینست که بکار بردن ابزارهای تئوریک تبیین مارکسی تنها آغاز کار است، و بحث تئوریک مفید میان مارکسیستها در مورد ایران قاعدتاً باید بر مدلل ساختن جنبه مشخص تحلیلهای مارکسی از اقتصاد و سیاست ایران متمرکز گردد.

۶- گرهگاههای پارادایم جامعه مدنی

از نظر تئوریک، آشکارترین نقطه ضعف پارادایم جامعه مدنی تبیین غیرطبقاتی از دولت است. در اینجا دولت بعنوان سازمانی قائم بذات، پدیده‌ای بر فراز جامعه و مستقل از طبقات موجود در جامعه، درک میشود. این دیدگاه تنها به دو نوع دولت، دولت پیشامدرن و دولت مدرن، قائل است. خصلت سرکوبگر و غیردموکراتیک تنها به دولت پیشامدرن تعلق دارد. دولت مدرن، در این دیدگاه، نماینده منافع تمام طبقات و اقشار مدرن، یعنی دولتی متناظر با کلیت جامعه

تشکلهای کارگری، آزادیهای دموکراتیک، جامعه مدنی

مدنی است. و دولت مدرن، طبق تعریف، میتواند و میباید دموکراتیک باشد.

حتی اگر توضیح این پارادایم برای مراحل اولیه عروج سرمایه داری و تقابل جامعه بورژوازی با دولت بازمانده از دوران پیشامدرن قابل تأمل جلوه کند، قطعاً برای مراحل پیشرفتهتر تکامل سرمایه داری دیگر ابداعین نیست. حتی آنگاه که بزم این پارادایم دولت مدرن دموکراتیک حاکم میگردد، باور به خصلت غیرطبقاتی دولت بیش از گذشته برای این دیدگاه مشکل ساز میشود. عملکرد سیستماتیک دولتهای دموکراتیک غرب بسود نظام سرمایه داری خلاف این باور را نشان میدهد. (و حتی بسیاری از متخصصان علوم سیاسی غیرمارکسیست نیز تلاش کرده اند این واقعیت را توضیح دهند). قائل نبودن به تبیین طبقاتی از دولت، مکانیزم بسط دموکراسی از طریق رشد جامعه مدنی را در این دیدگاه با تناقضات لاینحلی مواجه میکند.

اما این ضعف تئوریک در موارد کشورهای نظیر ایران پوشیده میماند. زیرا با اینکه آشکار است که (چه در دولت پهلوی و چه در دولت اسلامی) فونکسیون اصلی دیکتاتوری سرکوب مبارزات کارگران و توده زحمتکش است، و به این اعتبار از لحاظ سیاسی کاملاً در خدمت دوام و سلطه نظام سرمایه داری قرار دارد، اما این دولتها در عین حال بمنزله قیم بورژوازی ایران عمل کرده اند و نمایندگان منتخب بورژوازی را کمتر در حاکمیت دخالت داده اند. این واقعیت به سخنگویان بورژوازی ایران اجازه داده و میدهد که چنین جلوه دهند که گویا این نظام اقتصادی سرمایه داری ایران نیست که محتاج یک حکومت سرکوبگر است، بلکه مسبب و مسئول سرکوب دولت است، و همان دولتی که در تحلیلهای اینها رابطه اش با سرمایه داری و خصلت طبقاتی اش انکار میشود. در ایران امروز، تلاش بسیاری از نظریه پردازان برای تثبیت تبیینی از حکومت ایران بمثابة دولت مستبد آسیائی یا دولت رانت خوار نفتی در این راستاست. و یا نزد نظریه پردازان مدرنیست پیگیر، تبیینهای غیر طبقاتی از دولت ایران که آنرا صرفاً حاکمیت ولی فقیه، حکومت آخوندها، یا انواع حاکمیت اسلام میسمرد، خاصیت اصلی اش اینست که رابطه ساختاری حکومت موجود با نظام اقتصادی سرمایه داری ایران را از دیده ها پنهان میکند.

اما اگر در مورد ایران ضعف تئوریک این

دیدگاه در قائل نبودن به خصلت طبقاتی حکومت برجسته نمیشود، ضعف عمومی این دیدگاه در تعقیب دموکراسی از طریق رشد جامعه مدنی تماماً خود را به نمایش میگذارد: واقعا مکانیزمی که طی آن گسترش جامعه مدنی به برقراری آزادیهای دموکراتیک میانجامد چیست؟ روشن است که دموکراتیزه شدن مقوله ایست مربوط به عرصه سیاست، یعنی برای نیل به آزادیهای دموکراتیک بالاخره باید فعل و انفعالی در سطح سیاسی صورت بگیرد. سوال اینست که، هرچقدر هم که ان. جی. اوها تعدادشان زیاد شود، هرچقدر هم که جامعه مدنی "شاداب" و شادابتر شود، بالاخره چگونه این تغییرات در عرصه غیرسیاسی قرار است به تحول در عرصه سیاسی منجر شود؟

نظریه پردازان جهانی این دیدگاه در دو دهه اخیر دو راه حل برای این گرهگاه عرضه کرده اند که علیرغم فصل مشترکها متمایزاند. راه حل اول با تاکید بر «فضیلت مدنی» (civic virtue) همراه است و دیگری با تاکید بر «همرایی» یا «وفاق» اجتماعی (consensus). راه حل «فضیلت مدنی» چنین استدلال میکند که با گسترش و تعمیق جامعه مدنی «فضایل مدنی» رشد میکنند، و مشخصاً بین شهروندان «اعتماد» حکمفرما میشود. رشد اعتماد متقابل نزد آحاد جامعه ظاهراً نتیجه مشارکت تعداد هرچه بیشتری از آنها در سازمانهای داوطلبانه، یعنی تجربه فعالیت مشترک و رشد روحیه مدارا و تساهل، است. رشد «فضایل مدنی» را این نظریه پردازان «سرمایه اجتماعی» مینامند، چرا که رشد اعتماد حکم افزایش سرمایه ای را دارد که فعالیت مشترک و تصمیمگیری مشترک را برای جامعه تسهیل میکند. به این ترتیب، بزم این نظریه پردازان، گسترش جامعه مدنی تنها آنگاه به عملکرد دموکراتیک در عرصه سیاست میانجامد که بدوا میزان کافی از «سرمایه اجتماعی» را انباشت کرده باشد. از همین مختصر هم پیداست که نظریه «فضیلت مدنی» به مساله مکانیزم تاثیر گذاری رشد جامعه مدنی بر عرصه سیاسی جواب روشنی نمیدهد.

راه حل «وفاق اجتماعی» در این زمینه روشنتر است. در اینجا چنین گفته میشود که با گسترش جامعه مدنی، شهروندان یک پروسه آموزشی را از سر میگذرانند. به این معنا که یاد میگیرند چه چیزهایی مقدور است، چه چیزهایی جزو محرمانه است، قوانین بازی چیست، و نظایر اینها (یا به اصطلاح رایج در سیاست امروز ایران "خط قرمز" کدامست). به این ترتیب، هر گروه اجتماعی خود به حد و حدود طرح خواسته های خود پی میبرد، گروه های اجتماعی مختلف متقابلاً به

مشروعیت خواسته های یکدیگر در یک متن عمومی مورد توافق احترام میگذارند، و همگی "قوانین بازی" یکسانی را برای تعقیب منافع خود رعایت میکنند. تنها پس از شکلگیری این "وفاق اجتماعی" است که دموکراتیزه شدن عرصه سیاست میتواند متحقق شود. (در ادامه مطلب خواهیم دید که آنچه در این دیدگاه ایجاد "وفاق" اجتماعی خوانده میشود چیزی جز تامین هژمونی بورژوازی بر سایر طبقات و جنبشهای اجتماعی، و بخصوص تامین هژمونی بورژوازی بر جنبش کارگری، نیست.)

حتی با منظور داشتن این راه حلها معضل اصلی پارادایم جامعه مدنی در رابطه با تحقق آزادیهای دموکراتیک به تناقض بزرگی برخورد میکند. چه در راه حل «فضیلت مدنی» و چه در راه حل «وفاق اجتماعی»، مساله دموکراتیزه شدن عرصه سیاست به مقطع نامعلومی در آینده موکول میشود، و تنها کاری که در مقطع حاضر در دستور قرار میگیرد تقویت و تعمیق جامعه مدنی است. و جامعه مدنی، بنا به تعریف، با دخالت نکردن در عرصه سیاست مشخص میشود. بنابراین این نتیجه حاصل میشود که بهترین راه برای رسیدن به هدف دموکراتیزه شدن عرصه سیاست اینست که امروز سازمانهای جامعه مدنی به نحوی به بقاء خود تحت اختناق حاکم ادامه دهند و از پرداختن مستقیم به ایجاد تغییرات سیاسی خودداری کنند. (همین معنا را امروزه در عرصه سیاست ایران با تعبیری همچون آفت "سیاست زدگی" در نهادهای جامعه مدنی بیان میکنند).

غرض از پرداختن تفصیلی به این ضعف تئوریک تنها نشان دادن عدم انسجام منطقی دیدگاه جامعه مدنی نیست، بلکه این ضعف تئوریک بنحو قابل انتظاری معنای سیاسی با اهمیتی بخود میگیرد. اگر گسترش جامعه مدنی بطور همزمان نمیتواند با گسترش آزادیهای دموکراتیک همراه باشد، اگر گسترش جامعه مدنی، در بهترین حالت، تنها پیش شرطی برای برقراری آزادیهای دموکراتیک است، و اگر تنها در یک پروسه درازمدت است که گسترش جامعه مدنی این پیش شرط را میتواند فراهم کند، آنگاه معنایش اینست که در طی این پروسه درازمدت سازمانهای جامعه مدنی باید قوانین بازی برای فعالیت در فضای غیردموکراتیک و تحت اختناق را رعایت کنند. به عبارت دیگر، گسترش جامعه مدنی نه فقط مترادف با پیشروی پروسه دموکراتیزاسیون نیست، بلکه مستلزم تحمل داوطلبانه اختناق سیاسی، دستکم برای یک دوره نامعلوم، است.

تشکلهای کارگری، آزادیهای دموکراتیک، جامعه مدنی

پر واضح است که همه آن‌جی. اوها الزاما نه بر مبنای خواسته دموکراتیکی تشکیل میشوند و نه ادامه حیاتشان نیاز بلافصلی به دموکراسی دارد. چنین سازمانهای جامعه مدنی البته میتوانند بنحوی با اختناق موجود همزیستی کنند. (و این امر ابا به کلوبهای ورزشی و تفریحی محدود نیست، بلکه سازمانهای بسیاری از رستههای شغلی را هم در بر میگیرد.) اما آن تشکل صنفی کارگری‌ای که نتواند تجمع کارگران را فرابخواند، که نتواند خواستههای کارگران را بیان کند، که نتواند مطبوعاتی داشته باشد که بیان خواسته‌ها و ابزار سازمانگری کارگران باشد، دیگر تشکل کارگری نمیتواند نامیده شود. به عبارت ساده، تشکل کارگری‌ای که داوطلبانه "قوانین بازی" مورد نظر دیدگاه جامعه مدنی را رعایت میکند، نمیتواند در عمل تشکل توده کارگران باقی بماند.

گرهگاه دیدگاه «جامعه مدنی» در رابطه با آزادیهای دموکراتیک تنها برای تشکلهای کارگری معضل‌ساز نیست، بلکه از نظر تحلیلی شامل حال تمام آن سازمانهایی میشود که وجودشان با آزادیهای دموکراتیک ملازمه دارد. کانون نویسندگان نیز قاعدتا به آزادی بیقید و شرط بیان و نشر نیاز دارد، انجمنهای دانشگاهیان نیز قاعدتا با آزادی بیقید و شرط اندیشه ملازمه دارند، و نظایر اینها. به عبارت بهتر، از زاویه عمومی تئوریک، دیدگاه جامعه مدنی در رابطه با تمام جنبشهای اجتماعی دموکراتیک، و در رابطه با کلیه خواستههای دموکراتیک، دچار همین معضل میشود. بطور نمونه جنبش دهقانی، جنبش برای رفع ستم ملی، جنبش آزادی زنان، و نظایر اینها. اما جنبش کارگری نسبت به همه این جنبشهای دموکراتیک، و مساله ایجاد تشکلهای صنفی کارگری نسبت به سایر "سازمانهای جامعه مدنی"، ویژگی تعیین کننده‌ای دارد.

از زاویه تئوریک، نکته حیاتی اینست که در نظام سرمایه‌داری راه حل غیردموکراتیک برای بسیاری از "جنبشهای دموکراتیک" ممکن و مقدور است. بطور نمونه، حل مساله ارضی به نفع دهقانان و با مشارکت دموکراتیک دهقانان تنها راه حل نیست، بلکه مساله ارضی میتواند به انواعی فیصله یابد که اساسا جنبش دهقانی را ختم کند و به این ترتیب پایه مادی این جنبش دموکراتیک را حذف کند (اصلاحات ارضی در ایران تنها

یک نمونه از این موارد متعدد تاریخی است). عین همین امر در مورد مساله ملی نیز متصور است، و موارد حل مساله ملی به شیوه‌های غیردموکراتیک در تاریخ فراوان است. از نظر عملی، در مورد اقشاری چون روشنفکران و دانشجویان، مساله اینست که پافشاری بر خواستههای دموکراتیکی نظیر آزادی بیقید و شرط بیان، تنها به درجه آگاهی کمیت کافی‌ای از این اقشار وابسته است. همه تولیدات فکری و هنری در یک جامعه نیاز به آزادی بیقید و شرط بیان ندارد، و هرآینه تعداد معتناهی از نویسندگان یک جامعه خود داوطلبانه تصمیم بگیرند که به درجه‌ای از محدودیت بیان تن دهند، کانون نویسندگان آنها نیاز ذاتی‌ای به آزادی بیان ندارد (بعنوان مثال، بسیاری از هنرمندان و فلاسفه برجسته در دوره آلمان نازی همینگونه عمل کردند). به بیان دیگر، خواستههای دموکراتیک نزد چنین اقشاری بیشتر به عوامل سوپژکتیو متکی است تا عوامل اژکتیو.

در مورد جنبش آزادی زنان مساله متفاوت است. زیرا از نظر تئوریک به نظر مکاتب بسیاری (و از جمله مارکسیسم) آزادی کامل زنان در نظام سرمایه‌داری اساسا شدنی نیست، و از نظر عملی در وضعیتی مثل ایران امروز روشن است که خواست برابری و آزادی زنان با ایده‌ولوژی رسمی حکومت آشتی‌ناپذیر است. اما نه فقط طرح خواستههای دموکراتیک پیگیر از سوی زنان به سطح تشکل و بخصوص آگاهی موجود در میان توده زنان بستگی دارد، بلکه نکته مهمتر اینکه تاریخ نشان داده است که کلا مقوله «دموکراسی سیاسی» غالبا حقوق دموکراتیک زنان را شامل نمیشود، و آنچه در دویست ساله اخیر بمنزله دموکراتیک‌ترین رژیمهای سیاسی شناخته شده اند با بیحقوقی زنان همزیستی طولانی داشته اند. تاریخا تنها راهی که موفق شده خواستههای زنان را به یک پایه اژکتیو اجتماعی متکی کند، تلاش سوسیالیستها برای پیوند زدن جنبش آزادی زنان با جنبش طبقه کارگر، و قرار دادن زنان کارگر و زحمتکش در محور مبارزه برای آزادی زنان، بوده است.

مساله تشکلهای کارگری، اما، تفاوت کیفی با سایر خواستههای دموکراتیک در جامعه دارد و نیاز آن به آزادیهای دموکراتیک یک نیاز تماما اژکتیو است. اگر این نقش آحاد روشنفکر پیشناز و جسور است که تعیین میکنند آیا انجمنهای دانشجویان یا نویسندگان بر آزادیهای دموکراتیک پای خواهند فشرده یا به درجه‌ای از اختناق رضایت خواهند داد، در مورد طبقه کارگر مکانیزم عینی جامعه سرمایه‌داری باعث میشود تا تشکل کارگری نتواند با اختناق از در آشتی درآید. نیاز کارگران به آزادیهای کامل دموکراتیک امری

سوپژکتیو نیست، بلکه ساختاری است، و در پایه‌ای‌ترین ساختارهای جامعه سرمایه‌داری ریشه دارد. اینجا جنبش کارگری به معنای وسیع کلمه، یعنی هدف نهایی ضدکاپیتالیستی آن، مورد نظر نیست، بلکه حتی همین خواستههای اقتصادی روزمره، یعنی خواستههای مربوط به دستمزد، شرایط فروش نیروی کار، و شرایط محیط کار، کارگران را دائما در برابر بورژوازی قرار میدهد. زیرا اگر چه خواستههای اقتصادی روزمره طبقه کارگر اساس چارچوب نظام مزدببری را چالش نمیکند، و به این معنا در نظام سرمایه‌داری قابل تحقق اند، اما در هر جامعه مشخص این خواستهها با منافع سرمایه‌داران مشخص آن جامعه در تناقض قرار میگیرند. همین اشاره کافیست که بطور انتزاعی دستمزد کارگر ایرانی میتواند (مثلا حتی تا سطح دستمزد کارگر آلمانی) افزایش یابد و هنوز هم نظام سرمایه‌داری پابرجا بماند و هم سرمایه همچنان سودآور باشد (کماینکه در آلمان پابرجا و سودآور است). اما از لحاظ عملی افزایش دستمزد کارگر ایرانی (به هر میزان) در تناقض با منافع سرمایه‌دار مشخص ایرانی قرار میگیرد. تمام تاریخ دویست ساله سرمایه‌داری مدرن تناقض هرروزه منافع کار و سرمایه را نشان میدهد. تئوریهایی مختلفی تلاش کرده‌اند تا این واقعیت را تبیین کنند و تا به امروز بهترین بیان تئوریک تناقض منافع کار و سرمایه نظریه مارکس بوده است.

پارادایم جامعه مدنی این واقعیت را ندیده میگیرد، و تمام رابطه‌ای که بین گسترش جامعه مدنی و دموکراتیزه شدن عرصه سیاست برقرار میکند بر این فرض استوار است که اقتصاد سرمایه‌داری فاقد تناقض است و در نتیجه جامعه بورژوایی مبتنی بر آن، یعنی "جامعه مدنی"، یک کلیت یکپارچه و هارمونیک است. در این دیدگاه، منافع طبقات و اقشار مختلف در جامعه مدنی هماهنگی دارند، و منافع و اهداف سازمانهای جامعه مدنی، و از نظر بحث حاضر مشخصا منافع و اهداف سازمانهای کارفرمایان و تشکلهای کارگری، دچار تناقضی نیست. چنین باوری نتیجه یک لغزش نظری نیست، بلکه یک باور ایده‌ولوژیک طبقاتی است، و سلطه آن بر اذهان تنها نشانه پیشروی طبقه سرمایه‌دار در مبارزه طبقاتی باید شمرده شود.

اما اگر سلطه چنین دیدگاههایی میتواند توفیق یابد تا برخی اقشار جامعه خواستههای دموکراتیک خود را به طاق نسبان بگذارند، در مورد خواستههای اقتصادی طبقه کارگر چنین امری بسادگی میسر نمیشود. زیرا دقیقا از آنجا که جامعه مدنی بر اقتصاد

تشکلهای کارگری، آزادیهای دموکراتیک، جامعه مدنی

سرمایه‌داری استوار است، خواسته‌های اقتصادی طبقه کارگر، بمنزله یک طبقه اصلی این نظام، به ناگزیر در تقابل دائمی با منافع طبقه اصلی دیگر این نظام قرار میگیرد. این واقعیت پایه‌ای تضمین میکند که، درجه آگاهی کارگران بر این واقعیت امروز هرچه باشد، با هر برخورد اجتناب ناپذیر منافع کارگران و سرمایه‌داران کمیت هرچه بیشتری از طبقه کارگر بر این واقعیت پایه‌ای وقوف یابند.

واقعیت بنیادی تناقض کار و سرمایه به این معناست که، حتی در صورت تامین هژمونی دیدگاه جامعه مدنی بر طبقه کارگر، این هژمونی شکننده است. نمیتوان صرفاً با تبلیغات ایدئولوژیک امیدوار بود که کارگران به سازش با سرمایه سوق یابند و یا این سازش پایدار بماند. فرض هماهنگی منافع کار و سرمایه، هماهنگی منافع تشکلهای کارگری و سازمانهای کارفرمایان در "جامعه مدنی"، تنها در عرصه نظری ممکن است. در عمل، اما، تدابیر دیگری برای تحقق چنین جامعه مدنی‌ای لازم میآید. مکمل عملی دیدگاه جامعه مدنی، تلاش آگاهانه برای شکلگیری نوعی از تشکلهای صنفی کارگری است که در سنت جنبش کارگری جهانی آنرا اتحادیه بمنزله «بیزنس» (Business Unionism) میخوانند.

سابقه این نوع اتحادیه‌ها به جنبش کارگری آمریکا به دهه ۱۸۹۰ و فدراسیون کارگران آمریکا، آ.اف.ال. (AFL)، برمیگردد. اینجا اتحادیه یکی از تشکلهای طبقاتی کارگران نیست بلکه، به گفته مبتکرین این نوع اتحادیه، سازمانی است که مثل هر موسسه اقتصادی هدفش فروش کالای خود و کسب در آمد بیشتر برای موسسه است؛ تنها تفاوت اینجاست که کالای این موسسه نیروی کار اعضای اتحادیه است. چنین درکی از تشکل کارگری یک رشته نتایج اجتناب ناپذیر برای ساختار و شیوه کار چنین اتحادیه‌ای دارد که در بخش بعد به آنها اشاره میشود؛ اما پایه‌ای‌ترین نکته اینست که چنین اتحادیه‌ای اهداف خود را تنها در همکاری با سرمایه میتواند دنبال کند، زیرا، مثل هر فروشنده در هر "بیزنس" دیگری، موفقیتش بالقوه به اندازه جیب مشتری وابسته است.

در آمریکا، سلطه "اتحادیه بمنزله بیزنس"، بعد از جنگ دوم جهانی با وحدت دو کنفدراسیون بزرگ کارگری و تشکیل آ.اف.ال. -سی.آی.او. (AFL-CIO) در دهه ۱۹۵۰ به

اوج رسید، و همین نوع اتحادیه در ژاپن و کره جنوبی (که هر دو پس از جنگ دوم در اشغال نظامی آمریکا بودند) پیاده شد. بررسی ترازنامه تاریخی این نوع اتحادیه‌ها باید در فرصتهای دیگری انجام شود؛ همینقدر کافست که اشاره شود در آمریکا تا نیمه دهه ۱۹۷۰ "اتحادیه نوع بیزنس" موفق شد درآمد اعضاء را عموماً به مقدار قابل ملاحظه‌ای افزایش دهد، اما این توفیق اولاً به سبب قدرت عظیم اقتصاد امپریالیستی آمریکا ممکن شد؛ ثانیاً افزایش معتنا به درآمد با اتمام دوره رونق طولانی بعد از جنگ پایان رسید؛ ثالثاً، و از همه مهمتر، این مزایا تنها شامل اعضاء اتحادیه میشد و نه کل طبقه کارگر. کافست بیاد بیاوریم که درصد کارگران متشکل در آمریکا در اوج خود حدود ۲۰ درصد بوده است. در ژاپن سطح دستمزدها هیچگاه چندان بالا نبود اما امنیت شغلی و کار مادام العمر برای بخشی از کارگران وجود داشت، که با رکود اقتصادی ژاپن در دهه اخیر آن نیز از میان رفته است. در کره جنوبی دوره رونق صنعتی شدن و رشد سریع صادرات بخش صنعتی امکان برخوردای قشر نازکی از کارگران از این رونق را فراهم کرد، اما هم افزایش سطح دستمزدها و هم میزان این کارگران محدودتر از ژاپن و طبعاً آمریکا، بود (و تلاش کارگران کره برای ساختن اتحادیه‌های آلترناتیو همین امر را نشان میدهد)، و هم اینکه با بحران اقتصادی شرق آسیا در پنج سال پیش این دوره برای کره جنوبی نیز به پایان رسید.

موفقیت اتحادیه نوع "بیزنس" محدود به دوره معینی و بخش کوچکی از کارگران است، اما علیرغم این عدم کارآئی برای توده کارگران، چرا سلطه این نوع اتحادیه‌ها در جنبش کارگری این کشورها همه جانبه بوده است؟ زیرا رهبران و فعالین این گرایش در شکل بوروکراسی اتحادیه‌ای انحصار تشکل کارگری در این قبیل کشورها را بدست آوردند (۳). این یک فاکت تاریخی است که در همه این موارد کسب چنین انحصاری با بگیر و ببند و راندن کمونیستها از فعالیت اتحادیه‌ای همراه بود. (در آمریکا شکار کمونیستها در اتحادیه‌ها در دهه ۱۹۴۰، پیش از دوره مشهور مک‌کارتیسم، انجام گرفت؛ در ژاپن با سرکوب عمومی کمونیستها و طرد آنها از اتحادیه‌ها در دهه ۱۹۵۰ همراه بود؛ و وضعیت کمونیستها در کره جنوبی نیز نیاز به یادآوری ندارد.)

در دهسال اخیر، همپای برنامه‌های توسعه اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد و تجارت آزاد که بانک جهانی و سایر نهادهای بین المللی در کشورهای جهان سوم دنبال میکنند، سازمان جهانی کار، آی.ال.او. (I.L.O)، نیز وظیفه

گسترش همین قبیل اتحادیه‌ها را در کشورهای جهان سوم بعهده داشته است. همانطور که در ابتدای بخش ۳ اشاره شد، دیدگاه «جامعه مدنی» بیان تئوریک است که این اجزاء را، باضافه معضل "دموکراتیزاسیون" در جهان سوم، در یک دیدگاه نظری یکپارچه ترکیب میکند. دیدگاه جامعه مدنی بیان تئوریک استراتژی کنونی سرمایه جهانی برای گسترش و ثبات سرمایه داری در جهان سوم است.

۷- جامعه مدنی - کدام استراتژی، کدام تشکل؟

دو دیدگاه «جامعه مدنی» و مارکسیسم متناظر با دو استراتژی مختلف برای ایجاد تشکلهای کارگری هستند که در شرایط امروز ایران نهایتاً به دو نوع تشکل صنفی کارگری متفاوت میانجامند. در هر دو دیدگاه این مفروض است که تشکلهای کارگری با آزادیهای دموکراتیک ملازمه دارد، و استراتژی هر دو دیدگاه برای ایجاد تشکلهای کارگری بر محور تبیین آنها از مکانیزم دستیابی به آزادیهای دموکراتیک قرار دارد. همچنین هر استراتژی واقع بینانه‌ای برای ایجاد تشکلهای کارگری در شرایط اختناق سیاسی باید به مساله نیرو پاسخ بگوید: تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری به چه نیروهایی میتواند تکیه کند و در تقابل با چه نیروهایی قرار میگیرد؟ اهمیت تجزیه و تحلیل تئوریک در دیدگاههایی که در بالا بررسی کردیم در اینست که هریک تلاش میکنند تا از مشاهده روزمره از نیروهای اجتماعی فراتر رود و شناخت ابژکتیو و علمی‌ای از این نیروها بدست دهد.

از آنچه در بخشهای پیش راجع به جامعه مدنی گفتیم، رئوس استراتژی مبتنی بر این دیدگاه روشن است. رشد نهادها و سازمانهای جامعه مدنی عامل دموکراتیزه کردن عرصه سیاسی است، پس کارگران باید متحدین خود را در نیروهای جامعه مدنی بچینند، امر تشکلهای صنفی کارگری را همچون ایجاد یکی از سازمانهای جامعه مدنی تعقیب کنند، و امیدوار باشند که با گسترش و تحکیم جامعه مدنی سرانجام آزادیهای دموکراتیک ضروری برای پایداری تشکلهای کارگری نیز حاصل خواهد شد. همانطور که در بخش ۶ بحث شد، این چنین استراتژی‌ای با دو تناقض مرتبط بهم، یکی سیاسی و دیگری اقتصادی، روبروست:

الف) از نظر سیاسی، از آنجا که استراتژی جامعه مدنی در بهترین حالت امر تحقق آزادیهای دموکراتیک را به آینده حواله میدهد، آن تشکلهای کارگری که همچون یکی از سازمانهای جامعه مدنی، یعنی بمثابة یک ان.جی.او. عمل میکنند میباید بدون وجود

تشکلهای کارگری، آزادیهای دموکراتیک، جامعه مدنی

آزادیهای دموکراتیک عملی به بقاء خود ادامه دهند. فقدان این آزادیها (آزادی تجمع، مطبوعات، و نظایر اینها) باعث میشود که آنها در تحقق فلسفه وجودی خود، یعنی متشکل کردن کارگران و پیشبرد خواستههای اقتصادی روزمره کارگران علیه منافع سرمایه‌داران نتوانند ایفای نقش موثری کنند. همین امر باعث میشود که چنین تشکلهایی عملاً با استقبال کارگران مواجه نشوند، کمابینه در بسیاری از کشورها تلاشهای متعددی از جانب کارگران برای ایجاد تشکلهای توده‌ای کارگری مبتنی بر استراتژیهای دیگری صورت گرفته است. تنها در صورت حذف تلاشهای آلترا تیبو در جنبش کارگری برای متشکل کردن کارگران است که تشکلهای صنفی جامعه مدنی "میتوانند امکان و امید در بر گرفتن توده کارگران را داشته باشند.

(ب) در سطح اقتصادی، تناقض بزرگتر در این استراتژی اینست که اگر بنا باشد دستیابی به آزادیهای دموکراتیک لازم برای تشکلهای کارگری از طریق شکوفائی جامعه مدنی میسر شود، معنای فوری‌اش اینست که این قبیل تشکلهای کارگری تنها به اعتبار سازش در سطح اقتصادی میتوانند استراتژی منسجمی داشته باشند. به این معنا که خود داوطلبانه با منافع سرمایه سازش کنند، و منافع کارگران را تنها در صورت هماهنگی با منافع سرمایه‌داران تعقیب نمایند. واضح است که چنین موضعی در مناسبات کار و سرمایه باعث میشود که چنین تشکلی خاصیت زیادی برای خواسته‌های اقتصادی کارگران نداشته باشد و جذابیت آن برای بسیج توده کارگران بطور مضاعفی کاهش یابد. تجربه تاریخی نشان داده است که ادامه حیات و امکان توده‌ای شدن چنین اتحادیه‌هایی بیش از هرچیز وابسته به عملکرد قشر ممتازی در طبقه کارگر است. اگر قشر ممتازی از کارگران منفعت خود را در همکاری با سرمایه‌داران و از طریق ذینفع شدن در منفعت سرمایه تعقیب نماید، اگر سرمایه قادر و مایل باشد چنین قشری را از این امتیاز برخوردار کند، آنگاه چنین قشری میتواند ستون اصلی تشکلهای کارگری جامعه مدنی را بسازد.

به این پیش شرطهای اقتصادی و سیاسی، این واقعیت را نیز باید افزود که در وضعیت اقتصادی جهان امروز "اتحادیه بمنزله بیزنس" با اتمام دوره رونق اکنون در زادگاه خود و دیگر کشورها نیز با بحران دست به گریبان

است و چشم انداز تشکیل آن در کشوری مثل ایران بخودی خود نمیتواند چندان روشن باشد. احتمال توفیق این نوع اتحادیه در ایران به عامل سیاسی داخلی بستگی دارد.

آنچه شانس ایجاد این نوع تشکل کارگری در ایران را در چند سال گذشته افزایش داده این واقعیت است که اکنون بورژوازی ایران نیز از ایجاد این نوع تشکلهای کارگری فعالانه حمایت میکند. اگر بپذیریم که جنبش اصلاحات سیاسی که در ایران جریان دارد، بسیار فراتر از کشمکش جناحهای حکومت، جنبشی است برای اینکه امکان شرکت سخنگویان مستقیم بورژوازی ایران را در چارچوب رژیم اسلامی حاکم متحقق کند، آنگاه درک این نکته دشوار نیست که پیش شرط اصلی مشارکت بورژوازی در رژیم سیاسی حاکم اینست که تضمینی وجود داشته باشد تا گشایش سیاسی رژیم منجر به حضور فعال کارگران و زحمتکشان در عرصه سیاست نشود (۴). اگر شعار "توسعه سیاسی" جنبش اصلاحات ناظر به مشارکت بورژوازی ایران در قدرت است، شعار "جامعه مدنی" همین جنبش وظیفه دارد تا همه جنبشهای دموکراتیک در جامعه، و بویژه مبارزه اقتصادی کارگران علیه سرمایه، را تحت هژمونی بورژوازی مهار کند. برای سرمایه‌داری ایران، برخلاف گذشته، امروز تشکلهای فرمایشی و نمایشی گرهی از کارش باز نمیکند، بلکه اکنون به تشکلهای واقعی کارگری‌ای احتیاج دارد که خود داوطلبانه خواهان سازش کار و سرمایه باشند. از لحاظ تئوریک، در این دیدگاه، همانطور که در بخشهای پیش دیدیم، گسترش "جامعه مدنی" پیش شرط "دموکراتیزاسیون" است. معنای سیاسی این نظریه برای وضعیت ایران این میشود که تامین هژمونی بورژوازی بر جنبش کارگری پیش شرط مشارکت مستقیم بورژوازی ایران در قدرت سیاسی است. "جامعه مدنی" بیان تئوریک تامین هژمونی بورژوازی بر تشکلهای کارگری است.

آنچه در دوره حاضر باعث شده تا برخی از فعالین جنبش کارگری، خودآگاهانه یا ناخودآگاهانه، عملاً فعالیتشان برای ایجاد تشکلهای کارگری را در راستای استراتژی منطبق بر دیدگاه جامعه مدنی پیش ببرند این ارزیابی است که حمایت بورژوازی ایران و جنبش اصلاحات را به مثابه عامل تسهیل کننده‌ای برای ایجاد تشکلهای کارگری می‌شمرند. اما در این ارزیابی فراموش میشود که جنبش اصلاحات تنها حامی (و خواستار) نوع معینی از تشکلهای کارگری است: تشکلهایی که خواسته‌های اقتصادی روزمره کارگران را تنها در هماهنگی با منافع سرمایه‌داران تعقیب نماید. به این ترتیب، آنچه ممکن است از نظر برخی فعالین کارگری

موقع شناسی به معنای تاکتیکی و مثبت کلمه به نظر آید، در عمل به فرصت طلبی به معنای منفی طبقاتی و سیاسی کلمه منجر میشود.

تاریخ جنبش کارگری در کشورهای دیگر نشان میدهد که استراتژی ایجاد تشکلهای کارگری با تکیه به این دیدگاه بورژوازی چه بهایی دارد و به چه نوع تشکلی منجر میشود. بالاتر دیدیم که از نظر تحلیلی توفیق در ایجاد چنین تشکلهایی چه پیش‌شرطهای سیاسی و اقتصادی‌ای دارد. معنای عملی این واقعیت اینست که جزء لازم توفیق این استراتژی یاری رساندن به بورژوازی برای حذف گرایش‌های رادیکال از جنبش کارگری است. استراتژی مبتنی بر دیدگاه جامعه مدنی گریزی از این ندارد که هرچند با اکره و تحت عنوان تقیه، اگر نه داوطلبانه، به بورژوازی اطمینان عملی دهد که تشکل کارگری او از نفوذ کمونیستها و سایر گرایش‌های رادیکال میرا خواهد بود. تاریخ جنبش کارگری در سایر کشورها نشان میدهد که شکلگیری این نوع تشکلهای کارگری در گام اول خود همراه با نقش فعال رهبران آنها در تفتیش عقاید و شکار کمونیستها بوده است.

بوروکراتیزه شدن ساختار اتحادیه‌های کارگری نیز یک پیامد ناگزیر این استراتژی است. وقتی منافع کارگران تنها در هماهنگی با منافع سرمایه‌داران دنبال شود، اصیل‌ترین رهبر کارگری نیز جز این راهی نخواهد داشت تا خواسته‌های کارگران را به شیوه مانور، چانه زدن، و بده و بستان با کارفرما تعقیب کند. به این ترتیب عرصه مبارزه اقتصادی کارگران از فضای باز سالن کارخانه به پشت درهای بسته دفتر مرکزی اتحادیه تغییر مکان میدهد، بجای قدرت متشکل کارگران مهارت رهبر اتحادیه پشتوانه پیروزی قرار میگیرد، و رهبر کارگری نیز، بجای سیمای آژیتاتور، هرچه بیشتر باید سیمای مدیر یک موسسه را بخود بگیرد. و اینجا تشکل کارگری نیز موسسه‌ای است که مثل هر موسسه انتفاعی دیگر تنها نسبت به "سهامداران" خود مسوولیت دارد، و تامین ماکزیم درآمد مقدور برای "سهامداران" همیشه از طریق همکاری با کارفرمای مستقیم عملی‌تر مینماید تا بیراهه طولانی همبستگی با سایر کارگران، یا کارگران موقت و بیکار غیرمتشکل، و تلاش برای بهبود موقعیت عمومی طبقه کارگر در برابر طبقه سرمایه‌دار در سطح جامعه.

با اینکه بنا نیست تشکل کارگری مبتنی بر دیدگاه جامعه مدنی وارد سیاست شود، اما چنین تشکلی گریزی ندارد جز اینکه به

تشکلهای کارگری، آزادیهای دموکراتیک، جامعه مدنی

بدترین نوع سیاست‌بازی پیردازد. تجربه جنبش کارگری سایر کشورها نشان میدهد که چنین تشکلهایی، با انکار منافع مستقل طبقه کارگر در عرصه سیاست، رابطه‌شان با احزاب سیاسی همان میشود که در بهترین حالت با کارفرما دارند: چانه زدن با این یا آن حزب مجاز سیاسی، تلاش برای گرفتن بیشترین امتیاز ممکن از آنها، و در مقابل پشتیبانی از این یا آن حزب در موسم انتخابات.

استراتژی ایجاد تشکلهای کارگری مبتنی بر دیدگاه جامعه مدنی در ایران امروز، نه به سبب شایستگی ذاتی خود، بلکه به دلایل سیاسی شانس پیروزی دارد، و در صورت توفیق ممکنست تشکلهای اصیل کارگری، یعنی تشکلهایی که واقعا منافع اقتصادی کارگران عضو تشکل را تعقیب میکنند، نتیجه دهد. اما خطوطی که در بالا بدست دادیم مختصات اصلی چنین تشکل کارگری را ترسیم میکند.

۸- دیدگاه مارکسی -- کدام استراتژی، کدام تشکل؟

در تقابل با دورنمایی که دیدگاه جامعه مدنی برای ایجاد تشکلهای کارگری نشان میدهد دیدگاه مارکسی چشم انداز دیگری برای ایجاد نوع دیگری از تشکل صنفی کارگری می‌گشاید. اگر دیدگاه جامعه مدنی به نوعی "اتحادیه بمنزله بیزنس" برای قشر کوچک و ممتازی از طبقه کارگر منجر میشود، دیدگاه مارکسی در مقابل ایجاد تشکلهای صنفی طبقاتی کارگران را دنبال میکند.

پیش از هرچیز باید تاکید کرد که ملازمه تشکلهای صنفی کارگری با آزادیهای دموکراتیک فورا این معنا را دارد که دستیابی به تشکلهای پایدار صنفی تنها در صورت تحقق پایدار آزادیهای دموکراتیک مقدور میشود. بنابراین از این زاویه امر تشکلهای صنفی باید بمنزله نبردی در متن وسیعتر یک جنگ برای برقرای کامل آزادیهای دموکراتیک دیده شود. همین واقعیت ساده نشان میدهد که تمامیت تئوری مارکس در مورد طبقات، ماهیت طبقاتی جنبشهای اجتماعی مختلف، ماهیت دموکراسی در عصر حاضر، اهداف نهایی سوسیالیستی طبقه کارگر، رابطه آزادیهای دموکراتیک و سوسیالیسم، و همه مقولاتی از این دست، حتی به ابتدایی ترین نیازهای طبقه کارگر کاملا مربوطاند. پراتیسیسم و محدودنگری نظری امروز به معنای پذیرش دیدگاهی است

که به ضرب تبلیغات بلامنزاع بورژوازی در شرایط اختناق بر اذهان حاکم است. پیشروان جنبش کارگری گریزی از این ندارند تا درباره تمامیت دیدگاههای تئوریک مختلف درباره جامعه و دینامیسم تغییر اجتماعی ارزیابی داشته باشند، و تلاشهای خود را، حتی برای ایجاد تشکلهای صرفا صنفی کارگران، بر استراتژی آگاهانه‌ای استوار کنند که متناظر با دیدگاه جامعه‌ی نسبت به کلیه مسائل اجتماعی است. پیشروان جنبش کارگری در ایران امروز نمیتوانند و نباید از سخنگویان بورژوازی اشراف کمتری نسبت به دیدگاههای اجتماعی و مکاتب سیاسی داشته باشند.

باز در یک سطح کلی، از دیدگاه مارکسیسم نیز مساله ایجاد تشکلهای کارگری، بخصوص در شرایط اختناق سیاسی، به مساله بسیج نیرو بستگی دارد. تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری به چه نیروهایی میتواند تکیه کند و در تقابل با چه نیروهایی قرار میگیرد؟ دقیقا از آنجا که امر تشکلهای کارگری با آزادیهای دموکراتیک ملازمه دارد، برخلاف دیدگاه «جامعه مدنی»، از دیدگاه مارکسی، تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری نه فقط نمیتواند متحدین خود را در تلاش بورژوازی ایران و سازمانهای جامعه مدنی‌اش بجوید، بلکه در تقابل با آنها قرار دارد. تلاش برای ایجاد تشکلهای صنفی کارگری تنها میتواند به نیروی کمیت هرچه بیشتری از خود طبقه کارگر تکیه کند. تنها به میدان آمدن کمیت هرچه بیشتری از توده کارگران در هیات تشکلهای کارگری است که میتواند بطور دوفاکتو آزادیهای دموکراتیک را برای این تشکلهای (و نهایتا برای جامعه) به اختناق حاکم تحمیل کند. معنای این امر اینست که تشکلهای کارگری تنها تا به آنجا شانس تشکیل و ادامه حیات دارند که تنها محدود به تشکلهای معدودی از بخش اندکی از کارگران باقی نمانند. بدیهی است که ایجاد تشکلهای کارگری طبعا بطور محدود و معدود میتواند آغاز شود، اما تمام نکته اینجاست که این نخستین تشکلهای تنها در صورتی امکان بقا حیات مییابند که مساله ایجاد تشکلهای صنفی بدل به یک جنبش وسیع طبقاتی در شاخه‌های مختلف صنعت و بخشهای مختلف طبقه کارگر شود. (و در این رابطه در شرایط امروز ایران وجود وسیع بیکاری و کار موقت یک معضل مهم است.) در غیر اینصورت، تشکلهای معدود ایجاد شده، ناتوان از مقابله عملی با اختناق حاکم، یا در اثر فشار بورژوازی و دولت از میان میروند، و یا زیر سلطه گرایشی قرار میگیرند که بقای آنها را با همکاری با بورژوازی و یا دولت حاکم تضمین میکنند. این نکته را شاید بتوان اینگونه خلاصه کرد که مهمترین خصلت نوع تشکلهای صنفی کارگری از دیدگاه مارکسی

اینست که تشکلهای صنفی باید واقعا خصلت طبقاتی داشته باشند.

تکیه به نیروی توده طبقه کارگر به شیوه کار تشکلهای کارگری طبقاتی نیز ویژگیهایی میدهد. تلاش برای ایجاد و حفظ این تشکلهای تنها با در میدان نگاه داشتن توده طبقه کارگر در مبارزه اقتصادی و مشارکت مستقیم توده کارگران در تصمیم‌گیری ممکن میشود. (درست برخلاف آنچه راجع به رهبری از بالای سر توده‌ها، و خصلت بوروکراتیک سازمان و رهبری در تشکلهای کارگری مبتنی بر دیدگاه جامعه مدنی گفتیم.)

همه این نکات که برشمردیم هنوز نکات عمومی‌ای هستند. شرایط امروز ایران ویژگیهایی خود را دارد. در اینجا به ویژگیهای وضعیت اقتصادی ایران (و در همین رابطه وضعیت اقتصاد سرمایه‌داری جهانی) نمیپردازیم. آنچه در مقاله حاضر برای مقایسه دیدگاه جامعه مدنی و دیدگاه مارکسی محوری است وضعیت ویژه سیاسی ایران است. همانطور که دیدیم، از دیدگاه جامعه مدنی وجود جنبش اصلاحات سیاسی عامل تسهیل‌کننده‌ای برای ایجاد تشکلهای کارگری در وضعیت امروز ایران است. اما از دیدگاه مارکسی، خودویژگی شرایط در اینست که وجود جنبش اصلاحات سیاسی از یکسو طبعا برخی تسهیلات اداری و قانونی برای امر ایجاد تشکلهای کارگری فراهم میکند، اما از سوی دیگر ایجاد تشکلهای کارگری طبقاتی را با موانع و مشکلات جدیدی مواجه میکند. تسهیلات اداری و قانونی طبعا قدرت مانور فعالین کارگری را برای ایجاد تشکلهای صنفی طبقاتی بیشتر میکند، اما قدرت گرفتن گرایشی در جنبش کارگری که امر ایجاد تشکل را در سازش و همکاری با بورژوازی دنبال میکند مانع بیسابقه‌ای را بر سر راه تشکلهای طبقاتی قرار میدهد. در برابر این شرایط مشخص چه باید کرد؟

مهمترین مساله مقابله با نفوذ دیدگاه جامعه مدنی در جنبش کارگری است. اگر برخی از فعالین کارگری در جنبش اصلاحات و شعار "جامعه مدنی" نیروی تسهیل‌کننده‌ای برای ایجاد سندیکا و اتحادیه میبینند این به معنای آن نیست که تمامی این دسته از فعالین آگاهانه خواهان "اتحادیه بمنزله بیزنس" هستند. اکثریت این دسته از فعالین (که خود بخش کوچکی از پیشروان جنبش کارگری‌اند) از لحاظ سیاسی به جنبش اصلاحات خوشبین نیستند و از آن حمایت نمیکنند، اما در عین حال تحلیل درستی نیز از ماهیت طبقاتی و اهداف آن ندارند. فقدان درک درست از

تشکلهای کارگری، آزادیهای دموکراتیک، جامعه مدنی

ماهیت جنبش اصلاحات باعث میشود که بسیاری از این فعالین بپندارند میتوانند از جنبش اصلاحات استفاده کنند بی آنکه به آن امتیازی بدهند. این محاسبه البته بسیار ساده‌لرانه است. در مناسبات نیروهای طبقاتی زرنگی و رندی بکار نمیآید. مناسبات طبقات مختلف تنها با استراتژی و سیاستهای روشن طبقاتی (که خود تنها بر پایه تحلیل ابژکتیو و علمی میسر است) میتواند تنظیم گردد. تنها در چنین متنی است که میتوان از نرزش تاکتیکی، برخورد دیپلماتیک، و نظایر اینها سخن گفت. بدون استراتژی و سیاستهای روشن طبقاتی، آنچه استفاده کارگران از جنبش اصلاحات جلوه میکند به استفاده جنبش اصلاحات از این دسته از کارگران منجر خواهد شد. شناساندن ماهیت طبقاتی و اهداف جنبش اصلاحات به این دسته از فعالین کارگری تنها با بحث و توضیح صبورانه ممکن است. باید به این دسته از کارگران نشان داد که چرا سازمانهای کارفرمایان در جامعه مدنی را، یا ان‌جی‌او‌های "جامعه مدنی جهانی" را که بزودی سر و کله شان در ایران نیز پیدا خواهد شد، نه به مثابه متحدین خود در امر ایجاد تشکلهای کارگری، بلکه بمشابه حریف خود ببینند.

در شرایط امروز ایران، امر ایجاد تشکلهای کارگری طبقاتی تنها میتواند به نیروی خود طبقه کارگر پیش رود. حتی در لحظه فعلی بر ظرفیت دموکراتیک هیچ جنبش اجتماعی غیرکارگری نمیتوان حساب کرد. چرا که تجربه چند سال گذشته در خود ایران نیز این حقیقت تئوریک و تاریخی را نشان داده است که در جهان امروز درجه دموکراسی خواهی جنبشهای طبقات و اقشار دیگر تنها تابعی از درجه حضور متشکل طبقه کارگر در عرصه جامعه است. اگر طبقه کارگر متشکل وارد صحنه نشود، جنبشهای اجتماعی دیگر یا تحلیل خواهند رفت یا به زیر پرچم جنبش بورژوازی برای اصلاحات سیاسی به بقاء خود ادامه خواهند داد. تنها به درجهای که کارگران متشکل در میدان باشند امکان یافتن متحد در جنبشهای دموکراتیک اجتماعی خواهند یافت. به این ترتیب تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری در شرایط فعلی پنحو مؤکدی ناگزیر است تا برای خلق دوفاکتو آزادیهای دموکراتیک به نیروی توده خود کارگران اتکاء نماید. معنای این امر اینست که تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری طبقاتی امروز باید هرچه بیشتر این دو خصلت را دارا باشد: خواستههای اقتصادی (یا صنفی)، و مبارزه علنی و قانونی.

تاکید بر خصلت اقتصادی یا صنفی قاعدتا توضیح زیادی لازم ندارد، چرا که صورت مساله برای فعالین جنبش کارگری ایجاد همین تشکلهای صنفی است. تنها برخی از بازماندگان سازمانهای چپ انقلاب ۵۷ هستند که هنوز با سوء برداشت از «چه باید کرد؟» تشکل صنفی و مبارزه اقتصادی کارگران را «کونومیستی» می‌شمارند. از نظر اینها طبقه کارگر تنها حکم پیاده نظام و گوشت دم توپ در ارتش سرنگونی‌خواهان را دارد. اما، حتی از زاویه مبارزه سیاسی طبقه کارگر، نه فقط ایجاد تشکلهای مبارزه اقتصادی کارگران گام حیاتی برای مقابله طبقاتی با بورژوازی است، بلکه هیچ حکم تئوریک و تاریخی وجود ندارد که همین تشکلهای صنفی موظف اند در آینده به مبارزه سیاسی بپردازند. تاریخ جنبش کارگری در سایر کشورها نشان میدهد که تنها سیر کنکرت تکامل مبارزه طبقاتی تعیین خواهد کرد که آیا طبقه کارگر مبارزه سیاسی خود را در آینده با تشکلهای اقتصادی خود نیز دنبال خواهد کرد یا تشکلهای ویژه مبارزه سیاسی ایجاد خواهد نمود و ایندو نوع تشکل را کاملا متمایز نگاه خواهد داشت. همانطور که در بخشهای پیش تاکید کردیم، تفاوت اصلی دیدگاه مارکسی با دیدگاه جامعه مدنی در اینست که از دیدگاه مارکسی دینامیسم ایجاد تغییرات سیاسی (و از جمله کسب آزادیهای دموکراتیک) هیچ چیز جز مبارزه طبقاتی نیست. آنچه به تلاش کارگران برای ایجاد تشکلهای صنفی طبقاتی‌شان شان خصلت سیاسی میبخشد این واقعیت پایه‌ای است که این تلاش یک طبقه است در برابر طبقه دیگر. ایجاد تشکلهای صنفی، وقتی به تقویت صف عموم کارگران در مقابله با طبقه سرمایه‌دار منجر میشود، مستقیما عاملی است برای دموکراتیزه کردن عرصه سیاست؛ حتی وقتی که هنوز طبقه کارگر خواسته‌های سیاسی خود را صریحا طرح نکرده باشد. مشخصا در شرایط امروز ایران، فشار کمر شکن تامین معاش مساله خواسته‌های اقتصادی را برای اکثریت طبقه کارگر به معضلی واقعا حیاتی بدل کرده است. در چنین شرایطی بسیج هرچه وسیعتر طبقه کارگر تنها با تمرکز بر خواسته‌های اقتصادی ممکن است.

ضرورت فعالیت علنی و قانونی برای ایجاد تشکلهای کارگری نیز روشن است. اگر تحمیل آزادیهای دموکراتیک به رژیم حاکم تنها به قدرت متشکل کارگران میسر است، بلافاصله معنایش اینست که سازماندهی توده کارگران باید وجه همت پیشروان جنبش کارگری باشد. توده کارگران را نمیتوان بشکل هسته‌های مخفی آرایش داد. سندیکای مخفی تنها برای سندیکائی که قبلا علنی بوده موضوعیت دارد و هیچ سندیکائی را نمیتوان بطور

زیرزمینی ایجاد کرد. منظور از "قانونی" نیز طبعاً پذیرش فعالیت در نهادها و سازمانهای قانونی فی‌الحال موجود نیست، بلکه مبارزه برای رسمیت قانونی دادن به تشکلهای صنفی کارگران است که در پروسه این تلاشها ایجاد میشوند. مستقل از هرجنبه دیگر، واضح است که رسمیت قانونی یافتن نفس کار تشکل صنفی را تسهیل میکند (کافیست عقد قراردادهای دستجمعی را در نظر بگیریم). اینجا همچنین باید این حقیقت را تاکید کرد که هیچگاه قوانین موجود یک جامعه حیطة واقعی فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی را در آن جامعه ترسیم نمیکند، بلکه در بهترین حالت قوانین موجود بازتاب توازن قوای طبقاتی‌ای هستند که در مقطع معینی برقرار بود. این قوانین موجود (و تفاسیر حاضر از قوانین موجود) نیست که قانونیت یافتن تشکلهای صنفی طبقاتی کارگران را ممکن میکند، بلکه این نیروی توده کارگران متشکل در چنین تشکلهایی است که پشتوانه برسمیت شناسی قانونی میتواند قرار بگیرد.

تنها اگر تشکلهایی که این چنین ایجاد میشوند پشت به توده طبقه کارگر داشته باشند، اگر این تلاشها پراکنده و محدود به قشر ممتازی از طبقه باقی نمانند، آنگاه تشکلهای کارگری میتوانند آزادیهای دموکراتیک مستلزم ادامه حیات خود را به اختناق حاکم عملا تحمیل کنند. تمام مساله اینجاست که به این منظور رهبران کارگری باید به دیدگاه درستی مجهز باشند، متحدین و حریفان استراتژیک خود را بدرستی بشناسند، و تلاشهای آنها همزمان و در راستای واحد ایجاد تشکلهای صنفی طبقاتی کارگران باشد. نه فقط آتیه طبقه کارگر ایران، بلکه آتیه جامعه ایران اکنون به این امر گره خورده است که کدام دیدگاه، کدام استراتژی، و کدام نوع تشکل کارگری در جنبش کارگری ایران دست بالا را خواهد یافت.

زیر نویسها:

- ۱- ایرج آذرین، چشم انداز و تکالیف، انتشارات رودبار، فوریه ۲۰۰۱، فصل پنجم.
- ۲- بعنوان نمونه نگاه کنید به: گفتگوی سارا کسرانیان با مرتضی محیط، تضاد کار و سرمایه، یا؟، جنس دوم، جلد پنجم، تهران، زمستان ۱۳۷۸.
- ۳- در کره جنوبی در ده-پانزده سال گذشته تلاش برای پایان دادن به موقعیت انحصاری این قبیل اتحادیهها دستاوردهایی داشته است؛ هرچند ماهیت اتحادیههای آلترناتیو خود مساله قابل بحثی است. نگاه کنید به: سوادیه مهاجر، "اتحادیههای کارگری از استعمار تا بحران صنعتی- مروری بر تجربه کره جنوبی"، بارو، شماره ۳، دی‌ماه ۱۳۸۰ (دسامبر ۲۰۰۱).
- ۴- برای تفصیل این نکته نگاه کنید به: ایرج آذرین، همان ماخذ، فصل چهارم.

حمله به افغانستان: پیامدها و اثرات

فریدون ناظری

مقدمه:

اعلام جنگ علیه «تروریسم»، پس از حمله ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به مرکز تجارت جهانی در نیویورک و وزارت دفاع در واشنگتن، اهداف مرکبی را در نظر داشت که مهمترین آنها را میتوان چنین برشمرد:

۱- متحد کردن بورژوازی جهانی و دولتهایشان برای از بین بردن «مناطق بی دولت»، رام کردن یا جایگزین کردن دولتهای «نامناسب» با دولتهایی که تن به مقررات بین‌المللی (قواعد بازی) بدهند و تلاش در جهت پایان دادن به جنگهای داخلی (و همه در جهت باز کردن راه برای حرکت راحتتر سرمایه و حفظ

امنیت آن و صاحبانشان).

۲- کاهش حقوق انسانی - اجتماعی شهروندان، تقویت صاحبان سرمایه و ممکن‌تر و ساده‌تر کردن شرایط استثمار و تقویت نژاد پرستی و میهن پرستی که در شرایط رکود اقتصادی از هر زمان دیگر برای بورژوازی ضروری تر شده بود.

این اهداف مثل یک کلاف (و نه سر در گم) و بر اساس اولویت‌هایشان پیش رفته و یا میروند. در ضمن تحقق یافتن هر درصد از این اهداف به زمان و شرایط معینی بستگی دارد که در هر مورد باید مورد بررسی عینی قرار بگیرد. در میان کشورهای مختلفی که در جهت تحقق آن اهداف گام برمیدارند ایالات متحده نقش راهنما را دارد و من به این جهت تمرکز را روی این کشور میگذارم و دست آخر وضعیت ایران را در پرتو وضع جدید جهانی از نظر میگذرانم.

اهداف جهانی:

در «بیانیه شورای مرکزی اتحاد سوسیالیستی کارگری»، منتشره در اکتبر

۲۰۰۱، آمده است:

«واقعیه ۱۱ سپتامبر، نه تنها بعنوان یک فاجعه انسانی، بلکه بدلیل اهمیت سیاسی جهانی که به خود گرفته است باید بمنزله سرآغاز یک دوران جدید در سیاست جهانی درک شود: پایان دهساله خلاء «پس از جنگ سرد» و آغاز تلاش امپریالیستی برای شکل دادن به یک نظم نوین سیاسی جهانی.»



در حاشیه شهرک تل کرم در ساحل غربی، یک سرباز بنیادگرای اسرائیلی بر روی تانک دعای صبح میخواند. (آسوشیتد پرس، ۲۳ اکتبر)

در دسامبر ۲۰۰۱ اگناچیو رامونه در لوموند دیپلماتیک چنین نوشت:

«ما همه توافق داریم که حوادث ۱۱ سپتامبر سرآغاز یک دوران نوین است. .. دورانی که ما پشت سر گذاشتیم با سقوط دیوار برلن در ۱۹۸۹ و پایان اتحاد شوروی در ۱۹۹۱ شروع شد.»

ضرورت وجود یک نظم نوین حتی قبل از فرو ریختن دیوار برلن بر استراتژیهای بورژوازی آشکار شد. این نظم که جنگ خلیج را هم در خدمتش گذاشتند بدلیل یک‌تازی آمریکا تحقق نیافت. جرج بوش پدر و بقیه سیاستمداران طبقه بورژوا در ایالات متحده بر این باور بودند که فقدان یک نظم نوین جهانی و ناامن بودن بخشی از نقاط در جهان، سرمایه‌ها و کشورهای کوچکتر را تحت فشار قرار داده و آنها را خواهان یک «نظم نوین» به رهبری مطلق آمریکا خواهد کرد. واقعیت اما خلاف اینرا نشان داد. سرمایه‌های اروپای غربی به سوی وحدت بیشتر رفتند و امنیت داخلیشان دچار اخلاص جدی نشد و کشوری مثل چین نیز دورنمای یک قدرت اقتصادی جهانی

را در مقابل دیدگان جهانیان گشود و حرکت ایگورهای مسلمان تهدیدی بر این پیشروی نشد.

قبل از اینکه ضربه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و میزان ضربه‌پذیری خود آمریکا دیدگان کل طبقه بورژوا بر غلط بودن آن نظرات و سیاستها را بگشاید بخشی از سرمایه‌گزاران و شرکتهای نفتی آمریکائی ضرورت تغییر آن دیدگاه را مطرح کرده بودند. اما این حمله

۱۱ سپتامبر بود که بطلان آن سیاست را به عیان نشان داد. در شرایطی که وحشتی عظیم بر مردم آمریکا غالب شده و «تفرعن» طبقه حاکمه خراش برداشته بود، جرج دبلیو بوش، رئیس جمهور آمریکا، اعلام کرد دولت ایالات متحده برای ریشه کن کردن «تروریسم» دست در دست سایر کشورها خواهد گذاشت.

«واشنگتن پست» این تغییر ۱۸۰ درجه‌ای

را ستایش کرد. در نوشته روبرت ج کایسر در اینمورد آمده بود:

«دولتی که امسال سرکار آمد مصمم بود تا منافع آمریکائیان را، بدون توجه جدی به خواست دیگران و حتی متحدین قدیمی، تامین کند.» او ضمن برشمردن عوارض گلوبالیزاسیون (نابرابری رو به تزاید، فقر بی‌امان، آیدز و گسترش مصرف مواد مخدر) از دولتمداران می‌خواهد در همیاری با سایر دول جدی باشند و «نظم نوین»ی پی افکنند که آن عوارض مد نظرش باشد.

بوش برای نشان دادن جدی بودن سیاست جدید محاصره اقتصادی هند و پاکستان را ملغی کرد و با دهن کجی به همه حامیان «حقوق بشر» دیکتاتور پاکستان را تطهیر نمود و به او وعده یک میلیارد دلار کمک نظامی و مالی داد. تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان قول کمک مالی و پشتیبانی سیاسی گرفتند. دولت مذهبی و نژاد پرست هند قول گرفت که در حل

حمله به افغانستان: پیآمدها و اثرات

مشکل کشمیر کمک شود. روسیه به کمک مالی و نادیده گرفتن فعالیت نظامی آن علیه مردم (مسلح و غیر مسلح) چپن دل خوش شد. راه چین به سازمان تجارت جهانی هموار و دست آن برای سرکوب جنبش «ایگور»ها باز گذاشته شد. از طریق دادن قول مساعد در تشکیل دولت فلسطین، همدردی دولتهای «عربی» بطور نسبی تامین گردید. به فیلیپین وعده داده شد تا در سرکوب سازمان اسلامی «السیاف» یاری شود.

جنگ در افغانستان:

وقتی همه طرفهای موثر از این نمذ کلاهی دوختند در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ جنگ در افغانستان با پرتاب ۵۰ موشک کروز و امواج عظیم بمباران هوایی آغاز شد. شهرهای کابل، قندهار و جلال آباد آماج اولییه حملهها بودند. بمبارانها طوری طراحی شده بودند تا از یکطرف

از پیشروی کنترل نشده نیروهای اتحاد شمال (ائتلاف شمال)، که زیر نفوذ ایران و روسیه بودند، جلوگیری بعمل آورده و از طرف دیگر به نیروهای وفادار به آمریکا (مثل حمید کرزای و غیره) امکان دهد خود را سازماندهی و بسیج کنند. به همین جهت بجای کوبیدن نیروهای مسلح در جبههها به وسایل مخابراتی و پادگانها در داخل شهرها حمله شد. این حملات فجایعی انسانی ببار آوردند که در جای خود مورد اشاره قرار خواهند گرفت. بهر حال تلفات انسانیهای بی دفاع چنان زیاد شد که افکار عمومی را به فریاد واداشت و آمریکا را ناچار کرد کمی در تاکتیکهای نظامی تغییر داده و به نیروهای اتحاد شمال امکان پیشروی بدهد. در نتیجه نیروهای این ائتلاف قادر شدند در ۱۶ نوامبر مزار شریف را تصرف کنند و در ۱۹ نوامبر وارد هرات و در ۲۰ نوامبر وارد کابل شوند. با سقوط قندهار در ۱۶ سپتامبر طومار عمر «امارت اسلامی



بیروت، ۱۱ نوامبر ۲۰۰۱، زرمندگان حزب الله در مراسم فارغ التحصیلیشان در «روز شهداء» سلام رسمی میدهند.

افغانستان»، که با تصرف کابل در ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۶ آغاز شده بود، برچیده شد و ملا عمر «امیر المومنین» متواری گردید. در ۲۲ سپتامبر «شورای موقت افغانستان»، که دستپخت کنفرانس بن بود، سرکار آمد و به این ترتیب یکی از مناطق «بی دولت» در پروسه تبدیل به دولتی قرار گرفت که میروود تا طبق «مقررات بین المللی» عمل کند. اگر «سران قبایل» (نام جدید سرمایه دارانی نظیر حامد کرزای که فقط در پاکستان دارای یک زنجیره هتل و شرکتهای توریستی و مسافرتی است) که قرار است ابتدا از

قدرتمائی و بی رحمی

آمریکا گرچه یک ائتلاف جهانی علیه «تروریسم» تشکیل داد اما جنگ را به بریتانیا و استرالیا پیش برد. در اثنای جنگ نیز برای توصیه کشورهای که از میزان تلفات انسانی اظهار نگرانی کردند ارزشی قابل نشد. در واقع بورژوازی این کشور میخواست یک قدرتمائی از حجم آتش، توان سازماندهی اطلاعاتی و نظامی و قدرت لجستیکی خود را بار دیگر به دنیا یادآوری کند و موثلفین سهم «شیر» را در فردای استقرار یک نظم جهانی، برایش به رسمیت بشناسند. در همین راستا دولت ایالات آمریکا این جنگ را با بی رحمی تمام پیش برد. بمبهای ۷ و ۱۵ تنی در مناطقی بکار رفتند که میزان بالای تلفات مردم غیر مسلح عیان بود. اما این سببیت برای ایجاد رعب در هر کشوری که مورد تهدید «تنها ابر قدرت دنیا» قرار بگیرد، لازم بود. یان ترینور اخیرا در گاردین نوشت:

«گرچه آماری رسمی در دست نیست ... اما شک نمیتوان کرد که میزان

کشتار غیر نظامیان در افغانستان از میزان تخمینی مرگ و میر غیر نظامیان در جنگ ۷۸ روزه کوسوو (۵۰۰) و غیر نظامیان عراق (۳۲۰۰) نفر بیشتر است. ... یک فعال «خنثی سازی مین» که مستقیما با پنتاگون کار میکند حدس میزند که حدود ۸۰۰۰ غیر نظامی کشته شده اند.» یک تشکل غیر دولتی بنام «جمعآوری پول برای قربانیان افغان» نیز رقم ۸۰۰۰ قربانی را محتمل دانسته است.

گذشته از کشتار غیر نظامیان، اسرا و آن کسانی که حاضر به تسلیم بودند نیز قصابی شدند. آنهایی که اخبار جنگ را تعقیب میکردند بیاد دارند که حتی جنگ سالاران نیروهای ائتلاف شمال (که در فاصله ۹۲ تا ۹۶ که حکومت کابل را در دست داشتند فقط از همدیگر ۵۰ هزار نفر را کشتند) حاضر شدند بدون ایجاد «حمام خون» و از طریق مذاکره «کندوز»

لوئی جرگه و سپس از صندوقهای رای سر درآوردند «قواعد بازی» را رعایت کنند قرار است در فاصله ۵ سال ۵ میلیارد دلار کمک دریافت کنند. در ضمن لولههای نفت و گاز شرکت آمریکائی آنوکول و شرکا کشیده خواهد شد تا نفت و گاز دریای خزر را از طریق پاکستان به دریای عربی برسانند. طرح این لوله در سال ۱۹۹۷ بپایان رسید و قرار شد با هزینه ۱ میلیارد و ۹۰۰ میلیون دلار در منطقه طالبان کشیده شود. یکی از دلایل عمده «خلق» طالبان ضرورت انتقال آن نفت و گاز به بازارهای غرب بود. آن ذخایر چنان عظیمند (فقط ترکمنستان بیش از ۸ تریلیون ذخایر شناخته شده گاز طبیعی دارد و یکی از بزرگترین میادین نفت دنیا در ناحیه تنگیز قزاقستان است.) که به نظر نمیرسد اینبار آمریکا مثل سال ۱۹۸۹ «مجاهدین» را مثل پارچه چرکین دور بیندازد و بدنبال کار خود برود.

حمله به افغانستان: پیامدها و اثرات

را تصرف کنند و مذکرات موفقیت را در این راستا پیش میبردند و این آمریکا بود که جلو گفتگو را سد کرد. دونالد رمز فیلد، وزیر دفاع و رهبر بازهای آمریکا، در همان زمان گفت: «امید ما اینست که آنها وارد مذاکره‌ئی نشوند که به رهائی آن خارجی‌ان بیانجامد. ... امید من اینست که آنها یا کشته و یا اسیر شوند.»

به این ترتیب شهر زیر بمبارانهای بی‌امان و با حمله نظامی فتح شد. به قول خیرگزاریه‌ها ۳۰۰۰ عضو «القاعده» در شهر حضور داشتند، که اکثریتشان روستائیان فقیر و جوانان محروم پاکستانی بودند. اینان تا قبل از حمله آمریکا به افغانستان به کار «کشت و زرع» و یا گز کردن خیابانها مشغول بودند و هیچ نقشی در بلایائی که طالبان و القاعده بر مردم روا داشته بودند، نداشتند. اینان در کنار اعراب و چچنی‌ها و غیره (اگر از بمبارانها و حمله زمینی نجات یافته بودند) به عنوان «خارجی» کشتار شدند. سرنوشت اسرا در مزار شریف و به اصطلاح «شورش» آنها هنوز هم

زیر یک علامت سؤال بزرگ است. ۴۰۰ زندانی در بند را از زمین و هوا چنان کوبیدند تا «پشه» هم جان در نبرد. اما بدبختانه (برای رمز فیلد و امثالش) ۴۲ نفر در زیر انبوه جنازه‌ها زنده ماندند (و وجودشان امروز در گوانتانامو «درد سر» آفریده است) که یکیشان جان واکر آمریکائی بود. خلبانان در کوهها و غارهای تارابورا نیز با بمباران «فرش»ی و با بکار بردن بمبهای ۷ و ۱۵ تنی و بمبهای که هوای غارها را میمکیدند هیچ امکائی برای تسلیم باقی نگذاشتند. وقایع جنگ به خوبی نشان میدهد که سیاست وزارت دفاع (همچون جنگ خلیج تا پیش از

شورشها) کشتن و اسیر نگرفتن بوده و اظهار لحنه جناب وزیر دایر بر «اسیر کردن» صرفا برای مصرف خارجی بوده است.

جنگ علیه «تروریسم» البته هنوز ادامه دارد و قول داده‌اند تا سالها «این برکت» ادامه داشته باشد. مردم بی دفاع «افغانستان» هنوز نه فقط از بالا، بلکه در زمین و توسط نیروهای ویژه نیز کشتار میشوند. از بالا خلبانان زن و بچه و پیر و جوان را یکجا میکوبند، اما در زمین ظاهرا فقط مردان را میکشند. خودشان



ریتا لازار، بانوی هفتادساله نیویورکی که برادرش را در واقعه ۱۱ سپتامبر نیویورک از دست داد، در دیدار خود از کابل یا صابره، دختر ۹ ساله افغانی که در بمباران کابل پنج عضو خانواده‌اش کشته شدند، آشنا میشود. آرونداتی روی، رمان نویس مشهور هندی، دربارهٔ قربانیان عملیات نظامی تلافی‌جویانه آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر نوشت: «هر انسان بیگناهی را که کشته شود باید به لیست هولناک قربانیان غیرنظامی نیویورک و واشنگتن افزود، نه اینکه در لیست مقابل آن قرار داد.» (عکس از واشنگتن پست، ۱۷ ژانویه)

در اواسط فوریه ۲۰۰۲ اعلام کردند که سربازانشان مردان یک روستا را تماما و به اشتباه قتل‌عام کرده و دنده و دندان زنان و پیرمردان را خرد کرده‌اند. این قبول از جانب کسانست که علی‌رغم شواهد معتبر هنوز هم نپذیرفته‌اند که در شب ۱۹ دسامبر ۲۰۰۱ کاروانی که بمباران شد و ۴۵ کشته و تعداد بیشتری زخمی بجا گذاشت «القاعده» و طالبان نبودند، بلکه آن پیرمردان افغانی بودند که بنام روسای قبیله میرفتند تا به دولت موقت خوشامد بگویند. بطور کلی افغانها که در برابر «خارجیها» قربی پیدا کرده‌اند برای آمریکائیان حکم «موش آزمایشگاه»ی

اسلحه‌های جدید را دارند و هنوز هم دارند کشته میشوند.

آوارگان:

لاری پ گودسون، در کتابش بنام «جنگ بی انتهای افغانستان»، که اواخر سال گذشته منتشر شد، جمعیت افغانستان (با احتسابدو میلیون و ۴۰۰ هزار افغانی ساکن ایران و سه میلیون و ۶۰۰ هزار ساکن پاکستان) را ۲۲ میلیون نفر حدس میزند. او معتقد است که قبل از بمبارانها ۲ میلیون نفر نیز در داخل آواره بودند. به نظر او اکنون آوارگان داخل و خارج به ۱۱ میلیون نفر رسیده‌اند. طبعاً بخشی از این مردم روستائیانی هستند که در نتیجه خشکسالی دهات خود را رها کرده‌اند، ولی بخش قابل توجهی نیز از بمبارانها گریخته‌اند. روزانه صدها تن از افراد ضعیف‌تر (کودکان و کهنسالان) میمیرند و شکی نیست که صدها هزار مریض جسمی و روحی و ناقص‌العضو نیز در میان بقیه پیدا میشوند. خود سازمانهای کمک‌رسانی معترفند که کمکها چنان کم است که خانواده‌ها دخترانشان را به قیمت ۶۵ دلار میفروشند تا جان بقیه افراد را حداقل تا ذوب شدن برفها نجات دهند. کی مسئول این فجایع

جنگ ضد «تروریسم» در سایر نقاط:

در همان حال جنگ به نقاط دیگر هم کشیده شده است. نیروهای ویژه آمریکائی به کمک ارتش فیلیپین رفته‌اند تا به قول خودشان نیروهای نظامی این کشور را در جهت کندن کلک «ابو سیاف» آموزش دهند و اگر هم «مورد حمله» قرار گرفتند تیراندازی کنند. آنها در گرجستان هم حضور دارند تا ارتش را علیه شورشیان مسلمان آموزش دهند.

حمله به افغانستان: پیآمدها و اثرات

جنبش فلسطین و رهبر آن زیر شدیدترین فشارها قرار گرفته و جنایات اسرائیل در مقیاسی وسیع نه تنها نادیده بلکه (حداقل از جانب جناح بازها) تشویق هم میشود. عملیات ضد انسانی حماس و جهاد اسلامی هم بهانه را مداوماً برای آنها فراهم میکند. با شروع تظاهرات علیه جنگ در داخل اسرائیل (در اواسط فوریه) و پیشنهاد جدید عربستان به نظر میرسد که میروند تا زمینه را برای دور دیگری از مذاکره آماده کنند. حال که بدیلی برای عرفات و دستگاه رهبری کنونی پیدا نشده لاقلاً امیدوارند که آنها از ضربات و تحقیرها درس لازم را گرفته باشند و به خواستهای دولت اسرائیل تن در دهند.

در کلمبیا آمریکا رسماً بکمک چریکهای دست راستی رفته و آنها با پول و اسلحه فراوانی که در اختیارشان گذاشته شده به سرعت دارند از میان آدمکشان حرفه (که جمعی از آنها اخیراً در سیرالئون مرخص شدند) سرباز گیری میکنند. اینان در مدت کوتاهی تعداد خود را به ۸ هزار نفر (نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا «فارک» ۱۲۰۰۰ نیروی مسلح دارد) رسانده و مداوماً در حال افزایشند. آمریکا همچنین با استفاده از تهدید و تطمیع دولت را واداشت تا در ۲۰ فوریه به مذاکرات با «فارک» پایان داد. روز بعد منطقه از هوا با استفاده از ۲۰۰ هزار نیرو مورد حمله قرار گرفت و امید مردم به صلحی از بین رفت که پس از ۳۸ سال جنگ داخلی برقرار شده بود. اکنون صحبت حمله به عراق و سومالی در میان است و آمریکا در تدارک تحقق این هدفها هتیهائی را در تاریخ ۱۶ دسامبر ۲۰۰۱ به کردستان عراق و سومالی فرستاد و ۲۰۰ میلیون

دلار هم در اختیار کنگره ملی عراق گذاشت تا مگر خود را سازماندهی و بسیج کرده و خدمتی را به آنها بکنند که نیروهای شمال در افغانستان کردند. یعنی آنها گوشت دم توپ باشند و آمریکا پیشروی کند. گرچه کشورهای اروپائی، ممالک عربی، روسیه و چین مخالفت خود را با یک حمله احتمالی به عراق اعلام کرده‌اند کلین پاول، وزیر امور خارجه آمریکا و رهبر «کبوتر»ها، در ۷ فوریه ۲۰۰۲ در مقابل کنگره اعلام کرد که



۱۰ ژانویه، اردوگاه آوارگان فلسطینی در نوار غزه. پس از اینکه ارتش اسرائیل خانه‌های اهالی را خراب میکنند، یک کودک گریان فلسطینی در خرابه خانه خود اسباب بازیاش را میجوید. ارتش اسرائیل مدعی است که از این خانهها به سربازان اسرائیلی شلیک شده بود.

«اگر لازم باشد آنها به تنهائی عمل خواهند کرد.» اما آمریکا پا را از اینهم درازتر کرده و با «محور شر» خواندن ایران، عراق و کره شمالی اهداف بسیار فراتری را در مقابل دیدگان گشوده است که در مورد ایران در جای خود به آن خواهم پرداخت.

اهداف داخلی:

جرج مونبیوت در «گاردین» با چاپ مقاله‌ئی تحت عنوان «طالبان غرب» با آوردن فاکتهائی به محدود شدن بعضی حقوق مهم شهروندی در امریکا اشاره میکند. او در بخشی از مقاله خود مینویسد:

«طالبان توسط رژیم ناپود شده که پشت به ارزشهائی کرده که ادعای دفاع از آنها را دارد. دو ماه پیش کیتی سیرا، یک دختر ۱۵ ساله در

دادگاه به ارتکاب دو جرم محکوم و از مدرسه‌ئی در آمریکا اخراج شد. نخست او در جستجوی یافتن یک کلمپ «انارشی» بوده و دوم با تی شرتی سر کلاس حاضر شده که روی آن نوشته شده بود: «علیه بوش، علیه بن لادن!» ... سیرا یکی از شمار فراوان کسانی است که برای پایه‌ئی

ترین حقوق سیاسی مبارزه میکنند. .. در اکتبر ماه

به نیل جفری در فیلادلفیا اجازه ندادند سوار هواپیما شود زیرا یکی از آثار ادوارد آلبی، نویسنده آنارشیزم، را به همراه داشت.»

ایگناچیو رامونه با چاپ مقاله «وداع با آزادیها» در لوموند دیپلماتیک به حقایق

بقیه در صفحه ۲۰

بارو را مشترک شوید!

آدرس ای-میل خود را برای ما بفرستید تا بارو هرماه برایتان ارسال شود.

اگر مایلید نسخه چاپی بارو را هر ماه دریافت

کنید، آدرس پستی خود را برای ما بفرستید.

نسخه چاپی بارو رایگان است و تنها هزینه پست

بعهده مشترکین است.

حمله به افغانستان: پیآمدها و اثرات

دیگری اشاره کرد:

«... بلافاصله پس از حمله‌ها، دادستان کل «قانون جدید ضد تروریستی» را به تصویب رساند که دولت را قادر کرد تا بدون اجازه دادستانی هر خانگی را بگردد، هر «مظنون»ی را دستگیر کند و آنها را تا هر زمان که بخواهد در زندان نگاه دارد و یا دیپورت نماید، هر نامه یا ای میلی را بخواند و گفتگوهای تلفنی را شنود کند. ۱۲۰۰ خارجی مخفیانه دستگیر شدند که هنوز نصف آنها در زندان هستند. اینها در هیچ دادگاهی محکوم نشده و به هیچ وکیل مدافعی دسترسی نداشته‌اند ... دولت اعلام کرده ۵۰۰۰ نفر را که دارای ویزای توریستی هستند مورد بازجویی قرار خواهد داد. اینها «مظنون»ند صرفا به این دلیل که از خاور میانه آمده‌اند. ... به فرمان بوش دادگاههای نظامی با حقوق ویژه برای محکوم کردن آن خارجیانی طراحی شده که مظنون به تروریسم هستند. ... اف‌بی‌آی پیشنهاد کرده تا اینگونه زندانیان

در کشورهای دوستی مورد بازجویی قرار گیرند که شیوه‌هایشان «خشن اما موثر» است. ضرورت اعمال شکنجه در وسایل ارتباط جمعی علنا مورد بحث قرار گرفته است.»

تحدید و تضییق حقوق انسانی تنها به تصویب و اعمال اینگونه قوانین در غرب «متمدن» محدود نشد. میهن پرستی و نژاد پرستی در خارج از چارچوب قانون نیز افسار گسیختند. اهالی خاور میانه مورد تهاجم قرار گرفتند. به مهاجرین و پناه جویان بیش از پیش فشار وارد آمد و قوانین شدیدی علیه‌شان به تصویب رسید.

در گرمای هل من مبارز طلبیدن نمایندگان دولتی و غیر دولتی طبقه بورژوا علیه «تروریسم» و گذراندن قانونهاییکه به بعضی از آنها اشاره شد، دولت بوش یک معافیت مالیاتی ۱۷۰۰ میلیارد دلاری را به نفع صاحبان سرمایه تصویب کرد که به قول جولیان بورگر در «گاردین» ۵۹۱ میلیارد

دلار آن سهم مستقیم کورپوراسیونها و شرکتهای بزرگ خواهد شد و به قیمت زدن از بودجه بهداشت و آموزش و بیمه‌های اجتماعی (که هم اکنون هم ناچیز است) تمام خواهد شد. گاردین در بخش اظهار نظرها خود تاکید کرد: «بیش از نصف این معافیت مالیاتی به جیب کسانی خواهد رفت که بیش ۲۰۰ هزار دلار درآمد (سالانه) دارند.» وقتی به دولت بوش انتقاد شد که بجای کاهش بحران از طریق افزایش قدرت خرید مردم زمینه تشدید آنرا فراهم کرده است، او پرسید: «شما کدام کتاب اقتصاد را میخوانید؟»



ربیحه دریس بر خرابه خانه تازه ساخته خود گریه میکند. بولدوزرهای ارتش اسرائیل در ۱۴ ژانویه ۹ خانه فلسطینی ها را در حوالی اورشلیم تخریب میکنند.

البته در شرایطی که کسی را به خاطر به‌همراه داشتن کتاب ادوارد آلبی از سوار شدن بر هواپیما باز میدارند کسی جرات نکرد کتاب مرجعش را به نماینده سرمایه‌داران «محترم» نشان بدهد. در هر حال آقای بوش البته کارگران را هم در بودجه خود فراموش نکرده بود. او برای کمک به صدها هزار کارگری که از شرکتهای هوآئی، هواپیما سازی و بازرگانی (تنها در بخش بوئینگ و شرکتهایی که برای آن کار میکنند ۶۲ هزار و در شرکتهای هوآئی ۶۳ هزار کارگر بیکار شدند)، مراکز توریستی و غیره بیکار شدند چند ده میلیون دلار بودجه را به تصویب رساند. میگویند آن معافیت مالیاتی سخاوتمندانه نیز در خدمت کارگران است چون موجب ایجاد کار خواهد شد (کتاب اقتصاد بوشها اینطور میگویند). البته نامه‌های حاوی «اتراکس» (سیاه زخم) هم که برای بزرگان روانه شدند در عمل

کارگران پست و کارکنان دفاتر حضرات را قربانی گرفتند و بودجه‌ی هم برای آنها تصویب شد.

آقای بوش همزمان ۴۸ میلیارد دلار بر مصارف دفاعی افزود و آنرا به ۳۷۹ میلیارد دلار رساند و بودجه «امنیت میهن» را نیز که ۱۹ میلیارد دلار بود به ۵۴ میلیارد دلار رساند تا اگر در شرایط تشدید نابرابریها کسانی به «ثروتمندان ثروتمندتر شده» چپ نگاه کردند، به شیوه آقا محمد خان قاجار، چشمانشان را از حلقه درآورند.

حمله ۱۱ سپتامبر سود دیگری هم داشت که باید به آن توجه شود. جرج دبلیو بوش که تنها با یک رای اضافه (۵۰ درصد افراد صاحب رای در انتخابات شرکت کردند) و از طریق رای دیوان عالی مملو از محافظه‌کاران و با نادیده گرفتن رای بخشی از سیاهان رئیس جمهور شده بود با کوبیدن بر طبل جنگ و ترساندن مردم از «تروریسم» نماینده همه مردم شد. او که پس از حمله به دو برج چنان قائم شده بود که بعد از کلینتون در محل خرابیها حاضر گردید توسط وسایل ارتباط جمعی بعنوان یک قهرمان تراشیده شد. بورژوازی آمریکا به خوبی میدانند که امنیت سود و سرمایه‌اش در

داخل و خارج وقتی بهتر تامین خواهد شد که توده مردم بسوی کاخ سفید نماز کنند. حالا در آنجا میخواهد بوش باشد یا یک دموکرات.

ایران بعد از ۱۱ سپتامبر:

بعد از اینکه چند تروریست «مسلمان» هواپیماها را بر نمادهای زر و زور «شیطان بزرگ» کوبیدند حامیان «اسلام و مستضعفین» از هر دو جناح بلافاصله آنرا محکوم کردند. این محکومیت البته مسلمانانی را رنجاند که آمریکا را سرچشمه شر و فساد میدانند، ولی در میان اصلاح طلبان و حامیان آنها در غرب، شوری آفرید. امید به بهبود روابط با آمریکا از نو جان گرفت. جک سترو، وزیر خارجه بریتانیا به تهران شتافت تا ضمن تقویت «ائتلاف ضد ترور» به رفع اختلافات دولتین ایران و ایالات متحده کمک کند.

حمله به افغانستان: پیامدها و اثرات

ایران ضمن پای فشردن بر موضع همیشگی خود یعنی تغییر سیاست آمریکا در برابر ایران و رفع انسداد از دارائیهای ایران، قول داد عملاً به جبهه «ضد ترور» کمک کند. این شامل ارسال پول و سلاح بیشتر برای اتحاد شمال و بستن مرزها بر عبور احتمالی نیروهای طالبان و القاعده بود.

این شادی دوام زیادی نیاورد و اصلاح طلبان که پراکنده تر از هر وقت دیگر بودند نتوانستند از فرصت پیش آمده سودی ببرند. حمله آمریکا به افغانستان مورد مخالفت دولت و محکومیت محافظه‌کاران و از جمله خامنه‌ای قرار گرفت. آنها خواهان سرپرستی سازمان ملل بر «اتلاف ضد ترور» بودند و نه آمریکا. با اینحال عملاً همکاری ایران با «شیطان بزرگ» ادامه داشت. این از نوع همان همکاریهایی بود که ایران با نادیده گرفتن

پرواز هواپیماهای موثلفین در فضای ایران، در جنگ کویت به عمل آورده بود. با تصرف شهرهای مزار شریف، هرات و کابل توسط نیروهای اتحاد شمال به نظر میرسید که موضع رژیم اسلامی ایران در افغانستان تقویت شده است. به همین جهت ایران در «کنفرانس بن»، که کاملاً زیر نفوذ آمریکا بود، بخوبی همکاری کرد و در کنفرانس توکیو نیز با دادن تعهد یک کمک ۵۶۰ میلیون دلاری طی پنج سال، «حسن نیت» خود را نشان داد. اما در این مدت دولت کرزای طبق رهنمود آمریکا با فرستادن نیروهای مسلح «اتحاد شمال» به پادگانها و خارج شهرها از نفوذ آنها بیش از پیش کاست. معلوم شد که نیروهای نظامی آمریکا نه تنها در افغانستان ماندنی هستند، بلکه در سه کشور قزاقستان، قرقیزستان و ازبکستان نیز پایگاههای نظامی دایر میکنند. اینها همه بر دامنه نگرانی رژیم اسلامی افزود. آنها خواستند با حضور بیشتر در غرب

افغانستان (که قرار است محل عبور لوله‌های گاز و نفت باشد) و باز کردن مرزها بر روی افراد فراری القاعده و طالبان کارتهائی برای بازی در دست خود نگه‌دارند. کوفی عنان، رئیس سازمان ملل، که پیرویش از سیاستهای آمریکا عیان است، به تهران رفت تا در این مورد به دولت ایران اخطار بدهد. از بخت بد سردمداران جمهوری اسلامی، معلمین نیز در همین اوقات تظاهرات کردند و مورد پشتیبانی کارگران و دانشجویان قرار گرفتند. رژیم اسلامی در این فاصله ضربه دیگری خورد. کشتی حامل ۵۰ تن اسلحه و



در اردوگاههای اطراف مزار شریف، در حدود یک میلیون نفر که با حمله آمریکا به افغانستان آواره شده و اکنون سرما و شیوع انواع بیماری‌ها رنج می‌برند سکونت دارند. (آسوشیتد پرس، ۲۵ دسامبر)

مهمات که ظاهراً از ایران راهی فلسطین بود، در دریای سرخ مورد تهاجم کماندوهای اسرائیل قرار گرفت و توقیف گردید. اما ضربات به همینها خاتمه نیافت. بوش در نطق سالانه خود در مقابل اجلاس دو مجلس کنگره و نمایندگان، ایران را در کنار عراق و کره شمالی «محور اهریمنی» خواند. او با حمله بر «معدودی» غیر منتخب که «امید مردم ایران برای آزادی را پایمال کرده‌اند» تحرک و امیدی تازه در دل بخشی از اپوزیسیون ایران آفرید. وی ضمن اشاره به اسلحه کشتار جمعی و صدور تروریسم (پشتیبانی از حماس و حزب‌الله ... و ارسال اسلحه) ایران را متهم کرد که به فرار القاعده و طالبان کمک کرده و در تلاش است تا حکومت موقت افغانستان را متزلزل کند. وزارت خارجه ایران بلافاصله اتهامات را رد کرد و وزیر خارجه، ضمن برشمردن نقش «مثبت» ایران در سقوط طالبان و استقرار دولت موقت، از آمریکا خواست بجای ایراد

اتهام رژیم اسلامی را کمک کند تا در سرکوب تروریسم موفقتر باشد. به دنبال این عکس‌العمل آرام دفتر حزب اسلامی گلبدین حکمتیار، مخالف دولت موقت، بسته و خودش در خطر اخراج قرار گرفت. ایران به اینهم بسنده نکرد. آنها در برابر لیست منتشر شده در مورد اقدامات بعضی محافل رژیم اسلامی در کمک به فرار طالبان و افراد القاعده، اعلام کردند که ۱۵۰ تن از اینان در زندانند و عده‌ای هم از مرزهای شرقی فراری داده شده‌اند. گرچه جناح «راست» کوشید در داخل با بزرگ کردن خطر حمله نظامی آمریکا به

ایران وحدتی در درون جناحها و احیانا در بین مردم ایجاد کند، اما وقایع نشان میدهد که آنها در این مورد دستاورد چندانی نداشته‌اند. فشار بر نمایندگان دوم خردادی نیز بالا گرفت تا از خود تحرکی نشان دهند. شاید حمله نمایندگان دوم خردادی مجلس علیه بیان شعارهای ضد آمریکائی و سوزاندن پرچم آمریکا در تظاهرات روز ۲۲ بهمن و نیز صدور بیانیه از جانب بیش از ۱۷۰ نماینده دوم خردادی در

مورد ضرورت تحقیق پیرامون کمک به فرار افراد طالبان و القاعده (که شایع شده کار جناحهایی در سپاه بوده) از شواهد این تحرک باشد. پس از تندتر شدن موضع آمریکا در مقابل ایران، غرب به پشتیبانی از این کشور برخاست. اما در اینجا نیز هیئت حاکمه با عدم قبول سفیر تعیین شده از جانب دولت بریتانیا، که موجب پائین آمدن سطح مناسبات دیپلماتیک. با «دولت ملکه» شد، بار دیگر نشان داد که در داخل با آشفتگی و سر در گمی بدی روبروست.

وضع اقتصادی:

ضربه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ رکود شروع شده در اقتصاد غرب را سرعت بخشید. اولین نتیجه این رکود پائین آمدن قیمت نفت بود. گرچه «اوپک» روزانه یک و نیم میلیون بشکه از تولید خود کاست، لیکن بدلیل امتناع شرکتهای نفتی روسیه از کم بقیه در صفحه ۲۲

حمله به افغانستان: پیآمدها و اثرات

کردن تولید خود، قیمت نفت همچنان در حال کاهش است. این امر طبعا ضربه‌ئی است بر دولتی که اقتصادش به میزان ۹۰ درصد متکی به درآمد ارزی ناشی از صدور نفت است. در دل چنین اوضاعی وزیر اقتصاد کشور در اواخر بهمن اعلام کرد که کشور در عرصه سرمایه‌گذاری

خارجی با ناکامی روبرو شده است. تاکنون ۱۹ میلیارد دلار قرارداد بیع متقابل (بای بک) امضا شده که به قول کارشناسان ایرانی و غیر ایرانی در خارج از روابط جهانی سودا و سود قرار دارد و بعضی کارشناسان دانشگاه‌های ایران و نیز کارشناسان بین‌المللی خود بورژوازی آنها را «غارت» توصیف کرده‌اند. در ضمن با قرار گرفتن افغانستان در مسیر امن شدن و نیز با حضور نظامی

ماندگار آمریکا در این کشور و نیز در ازبکستان، قزاقستان و قرقیزستان ایران موقعیت مناسب خود برای شرکتهای نفتی را از دست خواهد داد که قصد دارند با کشیدن لوله‌های نفت و گاز از غرب افغانستان نفت و گاز دریای خزر و آسیای میانه را به آبهای آزاد برسانند.

آینده ایران:

بعد از حادثه تراژیک ۱۱ سپتامبر فضای مناسبی برای بورژوازی طرفدار اصلاحات پیش آمد تا در مسیر بهبود روابط با آمریکا پیش برود و اقتصاد ایران را گامی در جهت قرار دادن آن در موقعیت جهانی مورد نظرشان به پیش براند. اما جنبش اصلاحات در دستیابی به این امر ناکام ماند. بدلیل ناکام ماندن جبهه دوم خرداد، مهار تحرکات زنان و جوانان برای دوم خردادی‌ها مشکل و مشکلتر شده

است. جنبش کارگری نیز که کمتر در برابر دوم خردادیها دچار توهم بود، می‌رود تا این توهم را کمتر و کمتر کند. کلا اتحادیه اروپا تصمیم گرفته تا بیشتر بکمک جناح دوم خرداد برود و «کبوتر» ها در داخل آمریکا نیز در تلاشند تا این جناح را به تحرک بیشتر در مقابل «بخش غیر منتخب» وادارند. بیانیه بیش از ۱۷۰ نماینده دوم خردادی مجلس و نیز سفر برادر رئیس جمهور به آلمان میتواند نشانی از تحرک مورد انتظار امپریالیسم از این جناح باشد.



کودکان آواره افغانی در اردوگاهی در تاجیکستان، ۲۵۰ کیلومتری جنوب دوشنبه. (عکس از آسوشیتد پرس)

اما برای پرولتاریا و گرایش سوسیالیستیش چی؟ تا آنجا که به شرایط معیشت این طبقه برمیگردد فقر و گرانی میتواند بیشتر شود، مگر اینکه وضع مبارزاتی طبقه بهبود یابد و قادر گردد در مسیر تلاش برای سرنگونی جمهوری اسلامی و به کرسی نشاندن بدیل سوسیالیستی خویش، وضع معیشتی خود را سامان بخشد. برای بررسی وضع مبارزه طبقاتی در ایران و پیش بینی احتمالات بر اساس روندهای واقعی باید چندین عامل جهانی، منطقه‌ئی و داخلی تعیین کننده را بررسی کرد. من کاملا واقفم که اینها مسایل پیچیده‌ئی هستند که کار وسیع و عمیق (چه بسا جمعی) می‌طلبد و نظر من در این چهارچوب است.

۱- موقعیت امپریالیسم آمریکا:

شکی نیست که موقعیت داخلی بورژوازی

امریکا حداقل در کوتاه مدت در مقابل پرولتاریای آن کشور تقویت شده است. موقعیت سیاسی دولت امریکا در جهان دستکم در کوتاه مدت تقویت شده است. گذاردن پایه‌های یک حکومت مورد نظر در افغانستان، رفع تنش بین آمریکا و هند، بازگشتن پاکستان به زیر چتر حمایت آمریکا، همپاری چین و برخورد انفعالی روسیه به گسترش نفوذ ایالات متحده بخشی از دستاوردهای سیاسی این کشور است. به لحاظ نظامی نیز ماندگاری در افغانستان، زدن پایگاه نظامی با ۳۰۰۰ نفر در قیرقیزستان

و ۱۵۰۰ نفر در قزاقستان و انعقاد قرار داد نظامی با ازبکستان از دستاوردهای این دوره است. اگر نفوذ سیاسی و حضور نظامی آمریکا در ترکیه، کویت، عربستان (با ۳۷۰۰۰ نیرو) و آبهای جنوب ایران را بیاد بیاوریم، باید گفت که ایران در محاصره آمریکا قرار دارد، اگر این کشور قادر شود که حکومت بعث را براندازد و حکومت مورد نظر خود را سرکار آورد حلقه

این محاصره تنگتر خواهد شد و امکان فشارش بر رژیم اسلامی افزایش می‌یابد. همه شواهد دال بر اینست که قصد یک حمله نظامی گسترده به ایران در میان نیست. ولی بدون شک آمریکا به دامنه تهدید و فشار خود بر جناحهای رژیم خواهد افزود تا آنها از تلاش برای دسترسی به سلاح اتمی و کمک به حماس و اسماعیل‌خانها در افغانستان دست بردارند. قسمتی از این فشار حتی میتواند به صورت حمله نظامی سریع و کوتاه مدت مثلا به مرکز اتمی ایران در بوشهر باشد. در ۲۵ فوریه اعلام شد که کارشناسان روسی و چینی و بقیه کارشناسان اتمی ایران را ترک میکنند. بعضی از مفسران اینرا نشانه‌ئی از چنین فصدی شمردند. در هرحال حضور و نفوذ نظامی امپریالیسم آمریکا همیشه در همه جا و از جمله در

حمله به افغانستان: پیآمدها و اثرات

ایران به ضرر کارگران و مردم زحمتکش است. اما طبیعتاً روندهای مختلفی در کارند که دامنه این نفوذ را کم میکنند. مهمترین مانع باید مبارزه طبقاتی خود کارگران و کمونیستها باشد که در حال حاضر ضعیف

است. مانع دیگر اختلاف و رقابت بین کشورهای بزرگ سرمایه‌داری است. پیروزی آمریکا در افغانستان و رجزخوانیهای یک تازانه او به ایجاد شکافهایی در «ائتلاف علیه تروریسم» انجامیده است. آثار این اختلاف در مورد طرح حمله به عراق و «محور اهریمنی» خواندن ایران و عراق و کره شمالی به خوبی عیان شده است. فردا که مسئله غارت منابع طبیعی و تسلط

بر بازارهای منطقه بیشتر مطرح خواهد شد دامنه این اختلافات و رقابتها گسترش بیشتری خواهد یافت و این میتواند زمینه مادی تضعیف امپریالیسم باشد. آیا سوسیالیسم کارگری قادر خواهد شد از این ضعف بهره بگیرد؟

۲- گرایش سوسیالیستی کارگری:

اینکه نابرابری در جهان تشدید شده و نیز رو به افزایش میباشد «حذیثی» است که همه به آن اعتراف دارند. لاری الیوت در ژانویه امسال در گاردین نوشت:

«۵۰ میلیون از ثروتمندترین ساکنین اروپا و آمریکای شمالی درآمدشان معادل ۲ میلیارد و ۷۰۰ میلیون تن مردم فقیر است. ۵۷ درصد از یک ثروت دنیا سهم ۱ درصد از جمعیت است.»

تولید ثروتهای نجومی که به این طریق توزیع میشود و نابرابری حاصل از آن در سطح مشاهده‌نیش از کسی پنهان نیست. مردم کارگر و زحمتکش روزانه آنرا بر صفحه‌های تلویزیون می‌بینند. نارضایتی و مبارزه جویی علیه نابرابری و ستم میبایست زمینه مادی عروج بالقوه سوسیالیسم کارگری باشد. اما اکنون چند دهه است که این نابرابری و ستم در کشورهای به اصطلاح «در حال پیشرفت» بطور بالفعل



۳۰ اکتبر ۲۰۰۱: دو برادر، سردار والی ۸ ساله (سمت چپ) و حضرت، ۱۲ ساله با افتخار آنچه را پیدا کرده اند نشان دوربین میدهند، و میگویند که اینها تکه‌های بمبی است که دوشنبه شب بر گورستان بن هزار، ۵ کیلومتری کابل، فرود آمد. برادرها همچنین میگویند که خیال دارند تکه‌های بمب را بفروشند، هرچند نمیدانند چقدر خواهند خرید. (عکس از آسوشیتد پرس)

سرمایه» را نیز به یک مبارزه عمومی تر علیه استثمار تبدیل کند؟

۳- اسلام سیاسی:

در یک سطح پایینی عروج اسلام سیاسی حاصل شکست انواع سوسیالیسم بورژوائی و ناسیونالیسم و وجود اقشار پیشاسرمایه‌داری وسیع در کشورهای «در حال توسعه» و نیز پشتیبانی همه جانبه غرب (باضافه پشتیبانی وسیع مالی عربستان) میباشد. بعد از سقوط شوروی اینها فایده قبلی را از دست داده به صورت مزاحمین حرکت و امنیست سرمایه و سرمایه‌دار درآمده‌اند. آن بخش که مشغول تطبیق خود با لیبرالیسم اقتصادی است البته پایه‌های اجتماعی قویتری دارد و فعلاً میماند. اما آن بخشها که به قانونمندیهای اقتصاد بی‌اعتنائینند (نظیر طالبانها) دارند متلاشی میشوند. از میان رفتن مساله بسیج توده‌های زحمتکش را برای مبارزان سوسیالیست تسهیل میکند.

۴- وضع جنبش اصلاحات سیاسی و کارگران:

حرکت دوم خرداد که مخلوق جنبش بورژوائی اصلاحات سیاسی بود البته از تاب و توان افتاده و بدیلی نیز در مقابل آن به میدان نیامده است. بنابراین بحران سیاسی و لاجرم اقتصادی رژیم مرهمی بورژوائی نیافته است. کارگران و مردم به تنگ آمده آیا میتوانند از این اوضاع سود برده و خود را متشکل کنند؟ *

دستمایه‌ی گروهها و تشکلات اسلامی مرتجع شده است. در کشورهای «پیشرفته» نیز در بهترین حالت این سوسیالیسم بورژوائی (گروههایی که زیر چتر «علیه سرمایه» فعالیت میکنند) است که از این نارضایتی و مبارزه‌جویی تغذیه میکند. اسلامیه‌ها (چه آنها که در خدمت سیاستهای بانک جهانی درآمده اند و چه «طالبانها»یشان) در همه جا بجای جواب به نیاز توده‌های وسیع، بلا بر مردم نازل کرده‌اند. جنبش «ضد سرمایه» هم درست وقتی کارگران و زحمتکششان زیر بیشترین فشار هستند میدان را خالی کرده است. آیا سوسیالیسم کارگری قادر خواهد شد بر متن اعتراض کارگر علیه استثمار و نابرابری قرار گیرد و زیر پای توده‌ی شدن اسلامیون را بروبد و تلاش جنبش «ضد

مبارزه کارگران خباز سقز ادامه دارد

در آبانماه گذشته، اعتراض کارگران نانوائی‌های شهر سقز به تعیین خودسرانه میزان دستمزدشان از سوی استاندار آغاز مبارزهای شد که هنوز هم ادامه دارد. در بارو شماره ۳ (دسامبر ۲۰۰۱) خبر حمایت پرشور ۱۷ انجمن صنفی کارگران کردستان و سراسر ایران را از انجمن صنفی (سندیکا) کارگران خباز سقز خواندید. در این شماره مطلبی در مورد زمینها و سیر کشمکش کارگران خباز سقز میخوانید که «انجمن کارگری جمال چراغ ویسی» در اروپا انتشار داده است. در این صفحه و صفحات بعدی نیز چند اطلاعیه از سندیکای کارگران خباز سقز را که توسط انجمن چراغ ویسی تکثیر و انتشار یافته است درج میکنیم.

جلسه مجمع عمومی فوق العاده انجمن صنفی و تعاونی مصرف کارگران سقز و حومه

توضیح انجمن جمال چراغ ویسی:

نکاتی از اظهارات فرماندار سقز آقای حیدری - چشم ما کمک میکنیم که دزدیها مشخص شود.

- در مورد مابه التفاوت دستمزدها تا چند روز آینده به حساب کارگران واریز خواهد شد.

- از برادران کارگرم میخواهم که محیط کار خود را بهداشتی نگه دارند و لباس کار که مناسب و بهداشتی است را تحویل بگیرند و آنرا بپوشند در محل کار.

- از برادران کارگر خواهش میکنم که مسائل خود را مثل این جریان دزدیها و مطالبات صنفی دیگر را به مسائل سیاسی نکشند.

- در رابطه با ساعت کار هم شما بنشینید با نمایندگان خود شور و مشورت کنید و از طریق نمایندگان خود به اطلاع ما برسانید که من همراه آنها برای حل آن اقدام خواهم کرد و انشالله حل خواهد شد.

آگهی شرکت تعاونی مصرف کارگران خبازی سقز و حومه برای همکاری مردم در زمینه ردیابی سرقتهای تعاونی

مردم شریف و آگاه، کارگران و زحمتکشان

همچنین که اطلاع دارید در مورخ ۱۶/۱۰/۸۰ اموال شرکت تعاونی مصرف کارگران خباز سقز واقع در چهار راه آزادگان توسط سارق یا سارقان به خیال واهی به تاراج رفته است.

ما از کلیه مردم میخواهیم در صورت داشتن هرگونه اطلاعاتی از این سرقت با شماره تلفنهای زیر ما را مطلع نمایند و یک دستگاه تلویزیون ۲۱ اینچ "ال جی" بعنوان مؤذگانی دریافت کنند. اموال به سرقت رفته عبارتند از پول نقد؛ پارچه؛ ویدیوی "ال جی"؛ کپنهای شماره ۲۵۸-۲۷۸-۲۲۴-۲۳۹ و یکسری بن کارگری مربوط به سال ۱۳۷۹.

شماره تلفن: ۰۰۳۲۳۴۵-۸۷۴
از ساعت ۸ الی ساعت ۱۲.۳۰ و از ساعت ۳ الی ساعت ۶ بعد ازظهر

شرکت تعاونی مصرف کارگران خباز سقز و حومه
۱۳۸۰/۱۱/۴-
باز تکثیر از طرف انجمن کارگری جمال چراغ ویسی

گفت این ما هستیم که در هسته تولید و ساختار جامعه نقش اساسی داریم چرا باید ما امنیت شغلی نداشته باشیم و یا قانونی قاطع برای ما نباشد. وی سپس از تعدادی از کارگران انتقاد کرد که چرا در مجمع حضور پیدا نمیکنند. وی ادامه داد با وجود اینکه ما مابه التفاوت دستمزد کارگران در مورخه ۸/۱۰/۸۰ با حضور فرماندار و جمعی از مسئولین توافق شده هنوز این مسئله ناچیز به ما داده نشده است. و در مورد دو نکته مهم که لازم به توضیح بود اشاره کرد: ۱ - آیا موافق افزایش سرمایه تعاونی هستید یا نه؟ که در این رابطه برای دو برابر



شدن سرمایه اصلی کارگران و اعضای شرکت تعاونی به تصویب نرسید. که در پی آن طرح دوم مبنی بر اینکه هر کسی با توان مالی خود به سرمایه افزایش دهد تصویب شد.

۲- از مجمع خواست تا نسبت به کسانی که عضو شرکت نیستند ولی تمایل به کمک بلاعوض دارند کمک دریافت نماییم یا نه؟ که در این مورد یکی از کارگران مخالفت خود را اعلام نمود که با توضیحات مدیر عامل قانع شد و به تصویب رسید.

در ضمن هیئت مدیره موظف گردید که ضمن اطلاعیهای در رابطه با کمکهای بلاعوض مردمی شماره حساب شرکت و شماره تلفن را به اطلاع عموم برساند.

سپس از طرف مجری برنامه ساعت پنج و پنجاه و پنج دقیقه ختم جلسه اعلام شد
۱۳۸۰/۱۱/۴

(انجمن صنفی کارگران خباز سقز)
باز تکثیر از طرف انجمن کارگری جمال چراغ ویسی
بیست و چهارم ژانویه

به تاریخ ۱۳۸۰/۱۱/۲ برابر دعوتنامه مشترکی جلسه ای راس ساعت سه و سی دقیقه در محل کتابخانه عمومی شماره ۱ سقز به شرح زیر برگزار شد.

ابتدا آقای جلال حسینی ضمن اعلام رسمیت جلسه برای انتخاب هیئت رئیسه مجمع پنج نفر را به مجمع معرفی نمود که به رای شفاهی مجمع آقای شمس اله محمدپور بعنوان رئیس، کامل رشیدی به عنوان نایب رئیس و آقای بهختیار معروفی و حامد قادری بعنوان منشی انتخاب شدند.

سپس آقای جلال حسینی مجری برنامه از رئیس انجمن درخواست ایراد سخن نمود. که آقای عطا سلیمی رئیس انجمن در این رابطه به مشکلات دستمزد کارگران خباز در سال هشتاد و سایر مشکلات کارگری پرداخت.

سپس به دعوت مجری آقای محمود صالحی مدیرعامل شرکت تعاونی به موضوع سرقت اموال شرکت اشاره کرد. و در این رابطه چنین اظهار داشت ضمن خیر مقدم از مسئولین شهر و فرماندار شهر سقز که تا به حال ما در هیچ جلسه ای موفق نشده ایم که فرماندار به جلسه ما بیایند ولی آقای حیدری به جلسه ما کارگران

پیوست. و سپس آقای صالحی از آقای حیدری به عنوان کسی که از خواست کارگران خباز حمایت کرده تشکر کرد. و ایشان مختصر شرحی در مورد چگونگی تشکیل شدن شرکت دادند و در مورد کم و کسری زندگی کارگران توضیحاتی دادند. و در رابطه با سرقت شرکت تعاونی گفتند چرا شرکت در وسط شهر و چهار راه آزادی که پر رفت و آمدترین نقطه شهر محسوب میشود به شرکت ما دستبرد بزنند و سه قفل در را بکنند، از پشت بام شرکت و با شکستن دو گاو صندوق که بیشتر از پنج ساعت وقت برده است کسی متوجه نشده است. پس مامورین امنیتی شهری کجا تشریف داشتند. وی خواستار هرچه بیشتر حمایت کارگران در پیدا کردن سارقان شد. و از تمام مسئولین خواست که برای دستگیری آنان اقدامات لازم را به عمل آورند.

و در ادامه سخنانش با تشکر از مسئولین و انتقاد از اجرا نشدن قانون کار و در خصوص در مورد بخشنامه استانداری کردستان که بدون کارشناسی و در غیاب نمایندگان کارگران مصوب شده بود آنرا دزدی از کارگری قلمداد کرد. و

کارگران خباز سقز و مبارزه بر سر افزایش مزد

کارگران وعده داده شد تا فرماندار سقز با استاندار صحبت کرده و مشکل دستمزد را حل کند و در ضمن پولی بابت دیر کرد اضافه شدن مزد به کارگران پرداخت شود. تعهد داده شد که مقامات استان پول را از کارفرماها گرفته و به حساب کارگران واریز کنند. قرار شد که این وعده‌ها تا ۱۵ بهمن ۱۳۸۰ عملی شود.

درست دو روز پس از جلسه مذکور و دادن وعده‌ها، شبانه به «شرکت تعاونی مصرف کارگران خباز» دستبرد زده شد. بلافاصله انگشت اتهام کارگران و بقیه مردم به سوی مقامات رژیم نشانه رفت. این نشانه‌گیری فقط به این دلیل نبود که مردم باندهای دزدی در میان سپاه و بسیج و نیروهای پلیس سراغ دارند. این نشانه‌گیری حتی و تنها به این دلیل هم نبود که دزدی با استفاده از وسایل مجهز، نفرت و وقت کافی و بدون دغدغه دستگیری انجام گرفته بود. اینگونه اطلاعات بدرد پلیس و دادگاهها می‌خورد که فعلاً خود شریک دزد و نگهبان قافله هستند.

این نشانه‌گیری بدلیل شناخت و تجربی بود که مردم از کارهای باند سیاهی و جنایتکارانه رژیم دارند. هم اکنون کارگران از خود می‌پرسند که چرا به این ظرفیت جنایتکارانه فکر نکرده بودند تا مثلاً هر شب چند نفری را به محافظت تعاونی بگذارند. آنهائی، که با تجربه آمریکایی لاتین آشنا هستند و میدانند که چه بسیار فعال اتحادیه‌ئی توسط باندهای سیاه دولتی و جنایتکار کشته شدند، هشدارهای معینی را در صفوف خود میدهند. آنها بر این تاکید میکنند که تناسب قوای کشوری و محلی را باید کاملاً در نظر گرفت و برای کسب پیروزی نیروهای بیشتری تجهیز کرد. این مبارزه اگر فقط بر سر مزد و با یک عده صاحب نانوائی بود امکان پیشبردش به این دشواری نبود. اما اکنون کارگران قانون و استاندار و اداره کار را در کنار ناوایا به مبارزه طلبیده‌اند. تا هم اکنون مبارزه، علیرغم ضربه به تعاونی، در سمت درستی پیشرفته است. نیروهای مختلف در جامعه ظرفیت خوبی برای دفاع از کارگران از خود نشان داده‌اند. با فعالیت بیشتر میتوان این ظرفیت را بیشتر به میدان کشید و نیز با هوشیاری بیشتر و سازمان یافته میتوان توطئه‌های ضد کارگری مقامات رژیم را نیز درهم شکست. این مبارزه هنوز در جریان است و تمام تلاش باید معطوف به سرانجام رساندن پیروزمندان آن باشد. در همین راه باید از تجارب مثبت و منفی تاکنونی درس گرفت و پیش رفت.

۱۷ ژانویه ۲۰۰۲

انجمن کارگری جمال چراغ ویسی

منتشر شد. این اطلاعیه گذشته از هم طبقه‌ئی های خود، از سایر مردم شریف کردستان و بقیه بخشهای ایران و به طور مشخص از دانشجویان، دانش‌آموزان و کارمندان می‌خواهد تا از آنان در مبارزه جاری پشتیبانی کنند. در بخشی از اطلاعیه آمده است:



«... ما به هیچوجه بی عدالتی و ستم را قبول نمیکنیم. اگر به خواسته‌های قانونی ما جواب داده نشود و برابر با بخشنامه شورایی عالی کار و ماده ۱۴۲ و ۱۴۳ قانون کار دستمزدهایمان تعیین نشود، ما کارگران برای اعتراض به بی عدالتی‌ها و کاهش دستمزدها همگام با خانواده‌هایمان در محل فرمانداری شهر سقز تجمع میکنیم و تا برآورده شدن خواسته‌های برحقمان بر سر کار باز نخواهیم گشت.»

این اطلاعیه انعکاس خوبی داشت. گذشته از کارگران متشکل نانوائیها در شهرهای کردستان و نیز شهرهای تبریز، کرمانشاه و قائم شهر کارگران بخشهای صنعتی و ساختمانی در تهران، تبریز، شیراز، قزوین، ساری و قائم‌شهر نیز با صدور اطلاعیه از کارگران خباز سقز پشتیبانی کردند. چند فعال و رهبر کارگری نیز با دادن اطلاعیه از کارگران به حمایت برخاستند. فرمانداری سقز نیز ناچار شد در برابر رادیکالیسم کارگران و پشتیبانی معینی که جلب کرده بودند عکس‌العمل نشان دهد. آنها با دعوت از نمایندگان انجمن و چند تن از کارگران خواستار برگزاری جلسه‌ئی در فرمانداری شدند. در این جلسه پنج تن از نمایندگان کارگران و دو نماینده مستقیم کارفرما و ده نفر دیگر شرکت داشتند که هرکدام به طریقی حافظ منافع صاحبان نانوائیها بودند. این ده نفر عبارت بودند از: دو تن نماینده استانداری، یک نفر نماینده اداره کار و امور اجتماعی استان، فرماندار سقز، رئیس اداره کار سقز، سه نفر از مسئولین شورای آرد و نان سقز و دو تن از طرف اداره غله. در این جلسه، که ۴ ساعت طول کشید به

خبازان متشکل در «انجمن صنفی کارگران خباز سقز و حومه» (سندیکا) پیشاهنگ مبارزه‌ئی شده‌اند که نه تنها به همه کارگران خباز کردستان مربوط است، بلکه به نوعی به همه کارگران کارگاههای ربط پیدا میکند که طبق یکی از آخرین مصوبه های مجلس پنجم رژیم در تاریخ ۱۹ خرداد ۱۳۷۶، از مشمولیت قانون کار خارج شدند. این مصوبه، که به قول سازمان جهانی کار «با پشتیبانی اتاق بازرگانی» از تصویب گذرانده شد، کارگاههای با پنج کارگر و کمتر را از شمول قانون کار معاف کرد. به عبارت بهتر این مصوبه کارگران شاغل در کارگاهها را از آن حقوق کمی نیز محروم کرد که طی سالها مبارزه به سرمایه‌داران تحمیل شده و در قانون کار آمده بود. در واقع این مصوبه دست صاحبان کارگاهها را برای استثمار هر چه شدیدتر کارگران باز میگذازد و این کارگران صرفاً با اتکا به نیروی مبارزاتی که بسیج میکنند قادر خواهند بود از استثمار شدید و شدیدتر خود جلوگیری کنند. مبارزه

هم طبقه‌ئی‌های ما در نانوائی‌های سقز در این متن است که باید درک شود. استاندار کردستان نیز با بهره‌برداری از مصوبه مذکور است که جرات کرد در تاریخ ۲ آبانماه ۱۳۸۰ راساً اقدام به تعیین دستمزد برای کارگران خباز بنماید. میزان مزد تعیین شده از سطح دستمزد سال ۱۳۷۹ کمتر است که با احتساب تورم مزد بسیار ناچیزی خواهد بود. کارگران سازمان یافته در «انجمن ...» با اطلاعیه اولشان که در ۱۶ آبان ۱۳۸۰ انتشار یافت به تصمیم استانداری اعتراض کردند. آنها خواهان تعیین دستمزد با حضور نمایندگان منتخب خود و بر مبنای بخشنامه شورای عالی کار شدند. آنها همچنین از استاندار کردستان خواستند تا تصمیم یاد شده را لغو کند و از این پس در اموری که در چارچوب وظایف وی نیست دخالت نکند. لحن اعتراضی اطلاعیه در خطاب به استاندار، نادیده انگاشتن مصوبه مجلس پنجم و خواست تعیین مزد بر مبنائی سراسری از جانب کارگران شایسته توجه ویژه است. در فاصله صدور اعلامیه اول و دوم، کارگران مبارز تلاش کردند تا از همه امکانات قانونی و نیز تسهیلاتی که جامعه در اختیارشان میگذاشت سود برده تا به خواسته‌های خود برسند. کارگران نانوائیها، که نقش کلیدی را در پخت و پز غذای اصلی مردم دارند، از ارتباطات روزانیشان با مصرف کنندگان نان گرفته تا پخش اطلاعیه استفاده کردند تا نیروهای هر چه بیشتری را برای دفاع از خواست برحق خود بسیج نمایند. اطلاعیه دوم «انجمن» در خطاب به اقسشار گوناگون گویای این ادعا است. اطلاعیه دوم «انجمن ...» در ۲۹ آذر ۱۳۸۰

تاکیدی دوباره بر حمایت از کارگران خباز سقز

اطلاعیه مشترک شرکت تعاونی و سندیکای کارگران خباز سقز و حومه

به تاریخ ۵ - ۱۱ - ۱۳۸۰ ما در کوره تجربه تاریخ پخته‌ایم، زیرا هیچ ترفندی ما را از پای در نخواهد آورد و با فریاد میگوئیم که دشمنان طبقه کارگر این بار هم با قهر اتحاد ما روبرو خواهند شد. کارگران، زحمتکشان، مردم آگاه ایران و کردستان، تشکلهای کارگری، اتحادیه‌ها، سندیکاها، انجمنها، شرکتهای تعاونی، دلسوزان طبقه کارگر و . . .

چنانکه اطاع دارید سارق یا سارقان برای درهم شکستن صفوف ما کارگران خباز و فراری دادن رهبران واقعی ما در شب ۱۶/۱۰/۱۳۸۰ با شکستن درهای سندیکا و تخریب سقف شرکت تعاونی مصرف کارگران و شکستن دو عدد گاو صندوق مبادرت به سرقت اموال شرکت نمودند.

این سرقت بزرگ و مشکوک تنها برای این انجام گرفت که ما را از خواسته‌های قانونی خود یعنی افزایش دستمزدها منصرف کنند. و آنها به آرزوی دیرینه خویش که همان استثمار طبقه کارگر است برسند.

ما در اینجا اعلام میداریم این سرقت طبقه کارگر را متحد و مستحکم تر نموده و برای احقاق حقوق خود بیشتر از قبل مشر ثمر خواهند بود. و بعد از سرقت دهها اتحادیه، سندیکا و افراد دلسوز طبقه کارگر با مراجعه به شرکت یا با تلفن همدردی با ما اعلام نمودند و خواستار کمکهای مالی به شرکت بوده‌اند. در پی این درخواست در تاریخ ۲/۱۱/۱۳۸۰ شرکت تعاونی و سندیکای کارگران خباز مشترکا اقدام به تشکیل مجمع عمومی فوق‌العاده نمودند. که در مجمع با اکثریت آرا این پیشنهاد به تصویب رسید.

در این رابطه شماره حساب: ۷۹۰۵۵ - بانک تجارت - شعبه ۱۱۲۵۰ بلوار کشاورز سقز به نام شرکت تعاونی مصرف کارگران خباز در خدمت دلسوزان به طبقه کارگر است. کسانی که مایل به کمکهای مالی هستند میتوانند کمکهای خود را به شماره حساب فوق واریز و فیش آنرا به آدرس: سقز - چهار راه آزاده‌گان - روبروی داروخانه دکتر احمدنژاد - دفتر شرکت تعاونی مصرف کارگران خباز و یا با شماره فاکس ۰۰۴۴-۰۷۹۹۰۵۰۲۰۰۸ ارسال نمایند.

شرکت تعاونی و سندیکای کارگران خباز
سقز و حومه

(باز تکثیر از طرف انجمن کارگری جمال

چراغ ویسی)

۲۵ ژانویه ۲۰۰۲

در اطلاعیه مورخ ۱۶/۱۰/۲۰۰۲ «انجمن کارگری جمال چراغ ویسی» به اطلاع رساندیم که شرکت تعاونی کارگران خباز سقز در ۱۷ دیماه ۱۳۸۰ مورد دستبرد قرار گرفت و ۱۰ میلیون تومان جنس و پول نقد آنها به تاراج رفت. گرچه انگشت اتهام به سوی خود عوامل رژیم نشانه رفته بود، اما مقامات انتظامی وانمود کردند که در پی جستجوی دزدان هستند. آنها تحت عنوان جلب کمک خود کارگران، کوشیدند تا رهبران کارگری را در سقز و شهرهای دیگر بدنبال دزدان آواره کنند و در پیگیری برای اضافه دستمزد دچار سستی نمایند. آنها همزمان از طریق چند عامل کارفرماها و به طریقی مزورانه این سؤال را مطرح کردند که «نکنند دست خود گردانندگان تعاونی در کار است؟» محمود صالحی، مدیر عامل تعاونی، که بطور کامل مورد اعتماد کارگران است طی یک سخنرانی عوامل کارفرماها را مورد حمله قرار داد و از گردانندگان تعاونی به درستی دفاع کرد. همین سخنرانی آن توطئه را در نطفه خفه کرد و انگشت اتهام همچنان به سوی کارگزاران جمهوری اسلامی و صاحبان نانوآخانهها نشانه رفت. عوامل رژیم از رهبران کارگران خواستند تا از سیاسی شدن جریان و متهم شدن رژیم جلوگیری کنند. آنها در این راه و نیز به امید دستاورد بیشتر دست به تطمیع محمود صالحی زده اند. وی در عین حال که آب پاکی روی دست ماموران اطلاعات ریخته در این مورد مشخص جوابش برای تمام عوامل رژیم ساده بوده است: «بهترین وسیله رفع اتهام معرفی دزدان و پس دادن اموال است.» این کشمکش همچنان ادامه دارد.

در مورد افزایش دستمزد و پس دادن بخشی از دستمزدها که پرداخت نشده بود به اطلاع رساندیم که نمایندگان دولت و کارفرماها وعده داده بودند که ۴ میلیون و ۸۰۰ هزار تومان طلب کارگران خباز تا ۱۵ بهمن پراخت شود، اما تاکنون این پول پرداخت نشده است و وعده آخر بهمین را داده‌اند.

مبارزه کارگران خباز سقز برای افزایش دستمزد و عقب راندن صنف متشکل نانوآها یک مبارزه تعرضی است و پیروزی آن میتواند تاثیر خوبی بر مبارزات جاری کارگران بگذارد. به اشکال گوناگون میشود و باید که به کمک این مبارزان شتافت. یکی از اشکال این یاری کمک مالی است. شرکت تعاونی عضو «امکان» است و جنس را از همانجا بر اساس اعتبار می‌آورد. هم اکنون شرکت تعاونی ۱۱ میلیون و ۸۰۰ هزار تومان به امکان بدهکار است. چکها توسط مدیر عامل و رئیس هیئت مدیره امضا شده است. اکنون که بیشتر توطئه‌ها خنثی شده یک راه موثر در اختیار رژیم است. به راحتی میتوان امضاکنندگان چکها را به زندان انداخت و لطمه شدیدی به مبارزه کنونی و آینده روند پیشروی کارگران زد. ما بار دیگر همه تشکلهای و افراد دلسوز طبقه کارگر را فرامیخوانیم تا با توجه به ضرورت این کمک، اولویتهای خود را بازنگری کنند و هر مقدار که برایشان مقدور است پول به حساب شرکت تعاونی واریز کنند: کمکهای مالی خود را میتوانند به شماره حساب: «۷۹۰۵۵ بانک تجارت شعبه ۱۱۲۵۰ بلوار کشاورز سقز و به نام شرکت تعاونی مصرف کارگران خباز واریز کنید و رسید آنرا به آدرس زیر بفرستید سقز چهار راه آزاده‌گان - روبروی داروخانه دکتر احمدنژاد - دفتر شرکت تعاونی محرف کارگران خباز و یا با شماره فاکس ۰۰۴۴-۰۷۹۹۰۵۰۲۰۰۸ ارسال کنید».

در ضمن اگر بخواهید از طریق «انجمن کارگری جمال چراغ ویسی» کمکهای خود به دست هیئت مدیره برسانید میتوانید با این شماره تلفن تماس بگیرید: ۰۰۴۴-۰۷۹۹۰۵۰۲۰۰۸

(انجمن کارگری جمال چراغ ویسی)

۲۳ بهمن ۱۳۸۰ - (۱۲ ژانویه ۲۰۰۲)

کمونیسته در افغانستان پس از طالبان چه میخواهند؟

است که بعد از سقوط امپراتوری اسلام توسط قدرتهای غربی و متحدین آن در منطقه مورد تحقیر قرار گرفته و نادیده انگاشته شده است. پایگاه اجتماعی، نحوه سازماندهی و خصومت سبعانه آنها نسبت به کمونیستها و نیروهای مترقی و در کل جنبش آزادیخواهی نیز بیان روشنی از وجه مشترک آنها با فاشیسم است.

تا زمانیکه بنیادگرایی اسلامی با جنبش های کمونیست و چپ درگیر بود، بورژوازی غرب درست همان سیاستی را که در قبال فاشیسم در اروپا در پیش گرفته بود مورد اجرا قرار داده و از آن حمایت نمودند، اما پس از آنکه این جریان به خود آنان رو نموده و در استراتژی غرب دیگر از آن جایگاه قبلی برخوردار نیست و در ضمن مخمل واقع شده است، پلان سرکوب آنرا در دستور عمل قرار داده اند. بنابر این سرنوشت فاشیسم اسلامی در این درگیری بهتر از سرنوشت فاشیسم در قرن گذشته نخواهد بود.

آلترناتیف مورد حمایت غرب و امریکا در تقابل با بنیادگرایان و فاشیستهای اسلامی نه یک رژیم دموکراتیک و سیکولار، بلکه احزاب و جریانهای ملی و اسلامی طرفدار غرب است. کنفرانس بن و توافقنامه آن در مورد رژیم آینده افغانستان، آلترناتیف غرب را بخوبی نشان داد. در این کنفرانس فقط از چهار گروه مرتجع مذهبی- ناسیونالیست دعوت شد، تا در مورد بدست گرفتن و رقم زدن سرنوشت آینده افغانستان باهم متحد شوند. دولت یا رژیم برخاسته از این کنفرانس پیش از آنکه ضد راست باشد ضد چپ و ضد مارکسیستهاست. این رژیم که از ائتلاف ناسیونالیستها و مذهبپون تشکیل یافته نه فقط با سیکولاریسم مخالف است بلکه تمایل و منافع چندانی در برقراری یک جامعه آزاد و دموکراتیک ندارد.

در حال حاضر سه گرایش اصلی سیاسی در کشور موجود است. سازمانهای چپ، نیروهای مترقی و بخش وسیع از مردم که خواهان یک رژیم سیکولار و دموکراتیک اند، احزاب اسلامی و فرماندهان جهادی که برعکس از برقراری یک حکومت اسلامی دفاع میکنند. و "حکومت موقت" و حامیان داخلی و بین المللی آن که مسیر "میان" را برگزیده اند، یعنی از یکسو قوانین و ارزشهای دینی را اساس فعالیت خود قرار میدهند و در عین حال به قوانین مدنی و ارزشهای امروزی بشر نیز توجه مینمایند. از یکسو به زنان حق کار

و تحصیل قائل میگردند و از جانب دیگر به برابری کامل حقوق زن و مرد گردن نمیگذارند. این خصلت متضاد و دوپهلوی رژیم مورد حمایت غرب در افغانستان پیش از آنکه انعکاس ترکیب نامتجانس این رژیم و یا خواست اکثریت جامعه باشد، بیان مسئولیت و نقش سیاسی آن در تقابل با گرایشهای راست و چپ جامعه است. در جنگ با راست میتوانست به دفاع از ارزشهای جامعه مدنی و دموکراسی توسل جوید و قوانین اسلامی ابزاری قابل استفاده برای سرکوب و خفه کردن گرایش چپ و کمونیست در جامعه است.

این سیاست و پالیسی غرب و طرفداران آن در افغانستان و بسیاری کشورهای جهان، تازه گی ندارد و بورژوازی کشورهای اقمار سالهاست که داعیه آزادیخواهی و سیکولاریسم را کنار نهاده است، چون گسترش و تعمیق آزادیهای سیاسی و اجتماعی و کنار گذاشتن قوانین فرتوت دینی قبل از همه به نفع کارگران، اقشار تحت ستم و تشکلهای سوسیالیست و مترقی است.

"حکومت موقت" و دولت آینده که پس از برگذاری "لوی جرگه اضطراری" پدید خواهد آمد، برخلاف رژیم های دو دهه اخیر، رژیم باثباتی خواهد بود. اوضاع بین المللی و شرایط داخلی کشور هر دو در جهت ثبات سیاسی در افغانستان عمل مینمایند. مردم افغانستان بیش از دو دهه جنگ و ویرانگری خواهان صلح، امنیت و کار اند. غرب و قدرتهای منطقه با دفاع از رژیم موجود در پی برقراری ثبات سیاسی و اقتصادی در کشور اند. در یک کلام شرایط جنگی دارد پایان مینماید و تاکتیک مبارزه مسلحانه در این دوره کارائی ندارد، بنابراین ما داریم وارد دور جدیدی از مبارزه سیاسی و طبقاتی میگردیم.

مارکسیستهای افغانستان با توجه به تحولات تازه، که کشور به یکی از پایگاههای سیاسی و نظامی غرب در منطقه تبدیل میشود، در دو سطح ناگذیر از یک مبارزه طولانی اند، مبارزه در جهت تأمین مطالبات دموکراتیک و مبارزه سوسیالیستی. مبارزه در این دو سطح باید همزمان و موازی باهم به پیش برده شود، مبارزه در این دو سطح در ضمن تفاوتها، در پیوند ناگسستنی باهم قرار دارد. تأمین آزادیهای دموکراتیک زمینه مناسبی را برای رشد مبارزات سوسیالیستی فراهم میسازد، تقویه جنبش سوسیالیستی، بطور مشخص تشکل طبقه کارگر در راه مطالبات سیاسی و اقتصادی خویش، در استحکام و سمت یابی جنبش دموکراتیک کمک میکند.

برای تأمین حقوق و آزادی های دموکراتیک و پایه مردم، "عصر جدید" از تمامی نیروهای چپ و مردم آزادیخواه افغانستان دعوت بعمل میآورد که مبارزات شان را در جهت تحقق اهداف و اصول پایه زیر تشدید بخشند:

۱ - جدائی دین از دولت و برقراری یک حکومت دموکراتیک بر مبنای انتخابات آزاد

و همگانی.
۲ - تأمین آزادی فعالیت سیاسی احزاب و سازمانها و تضمین آزادی بدون قید و شرط عقیده و بیان.

۳ - تحقق و تضمین حقوق مدنی و شهروندی تمامی آحاد جامعه و لغو فوری قوانین دینی.

۴ - برابری کامل حقوق زن و مرد در تمام عرصه ها و لغو قوانین زن ستیز موجود.

۵ - تحقق و تضمین حقوق کودکان بر مبنای کنوانسیون های پذیرفته شده بین المللی.

۶ - لغو تمامی قوانین ارتجاعی ای که ستم و اجحاف را بر مبنای تعلق نژادی-مذهبی بر افراد جامعه روا میدارد.

۷ - ایجاد شرایط مناسب اشتغال برای مردم و تضمین حق تشکل و اعتصاب برای کارگران و سایر اقشار اجتماعی.

۸ - ایجاد نهاد اجتماعی در حمایت از معلولین، قربانیان جنگ و خانواده های فقیر.

۹ - فراهم نمودن شرایط مناسب جهت بازگشت کارگران و مهاجرینی که قصد بازگشت به کشور را دارند.

۱۰ - ممنوعیت فعالیت احزاب اسلامی ضدآزادی و ضدبرابری انسان و مطالبه محاکمه سران و مسئولین این احزاب بشابه جنایتکاران جنگی در دادگاه های منتخب مردم و دادگاه های بین المللی.

۱۱ - لغو حکم مجازات اعدام و به اجرا در آوردن قوانین مدنی.

۱۲ - برجیده شدن هرچه فوری پایگاه و تأسیسات نظامی و جاسوسی ایالات متحده امریکا.

کمونیسته و آزادیخواهان افغانستان در حصول اهداف فوق تنها نیستند، این نکات بخشی از مطالبات اولیه و گسترده مردم در داخل کشور است. برای تحقق این خواست های برحق و طبیعی، مردم و زحمتکشان افغانستان حمایت احزاب و تشکلهای کمونیستی، کارگری و سازمانهای مترقی و هومانیتی و درکل مردم آزادیخواه در سطح جهان را با خود دارند و این صف مهمترین و نیرومندترین نیرویست که میتواند دولت آینده و حامیان آنرا به مصاف طلبیده و به زانو درآورد. چنانچه گفته شد تحولات جدید همچنین شرایط و فضای مناسبی را جهت پیشرفت مبارزه سوسیالیستی و آزادیخواهانه مردم در افغانستان فراهم خواهد ساخت که صد البته پیشرفت و تحقق آن منوط و در گرو متشکل شدن و وحدت نیروهای مترقی و کمونیست افغانستان است.

زنده باد آزادی و سوسیالیسم!

عصر جدید

۲۰ ژانویه ۲۰۰۲

آدرسهای عصر جدید:

Site: www.asrejadid.org

E-mail: editor@asrejadid.org

آدرسهای تماس مستقیم

با اتحاد سوسیالیستی کارگری:

ای-میل wsu@home.se

فکس: ۰۰۴۶-۸-۶۴۸۸۶۹۴

تلفن: ۰۰۴۶-۷۳۹۳۹۷۱۴۳

Baroo

Monthly Paper of
Workers Socialist Unity-Iran
www.wsu-iran.org

No.4 & 5, Januray/February 2002

کمونیسته‌ها در افغانستان پس از طالبان چه می‌خواهند؟

در دومین شماره بارو (نوامبر ۲۰۰۱) گفتگوی مفصل ما را با بصیر زیار، سردبیر نشریه افغانی «عصر جدید»، درباره وضعیت سیاسی و اجتماعی افغانستان خواندید. در سومین شماره بارو (دسامبر ۲۰۰۱) نیز گزارشی از فعالیت زیرزمینی یک گروه کمونیستی در افغانستان داشتیم. اکنون، پس از روی کار آمدن دولت موقت حمید کارزای، کمونیست‌ها در افغانستان با شرایط تازه‌ای روبرو هستند. در این شماره بیانیه نشریه «عصر جدید» را در مورد شعارهای کمونیست‌ها در شرایط حاضر می‌خوانید.

اوضاع سیاسی پس از سرنگونی طالبان و مطالبات ما

(بیانیه)

یکی از نتایج و پیامدهای مستقیم حادثه ۱۱ سپتامبر، حمله نظامی آمریکا و بریتانیا به افغانستان و فروپاشی سریع رژیم اسلامی و فاشیستی طالبان بود. حمله و دخالت مستقیم غرب به پروسه تحولات افغانستان شتاب تازه‌ای بخشید. پیامد این تحولات (دولت موقت کنونی)، برگذاری "لوی جرگه" و تشکیل دولتی از سران قبائل، بروکرات‌ها و فرماندهان جهادی طرفدار غرب، همان آلترناتیفی است که غرب و هواداران آن در چند سال اخیر در پی تحقق آن بودند. سقوط سریع و غیر مترقبه طالبان موجب شد تا روند تحولات نظامی بر تحولات سیاسی پیشی گیرد و در نتیجه نیروهای متحدشمال بویژه جناح مربوط به "جمعیت اسلامی" از آن بهره برده و با گسترش ساحه نفوذشان منجمله کابل، سهم بیشتری از قدرت را در کنفرانس بن بدست آورند.

حادثه ۱۱ سپتامبر، تقابل غرب در راس ایالات متحده را با جناح میلیتانت اسلامی و بطور کلی "بنیادگرایان اسلامی" وارد فاز تازه‌ای نمود. تقابل مستقیم که با حمله به افغانستان آغاز گردیده و بی تردید در اشکال متفاوت در سایر نقاط جهان ادامه خواهد یافت. این تضاد و تقابل که در اشکال غیرمستقیم پس از پایان دوره جنگ سرد و در طول ده سال گذشته مشهود بود، اینک دارد وارد آخرین مرحله خود می‌گردد.

غرب و آمریکا که زمانی از این نیروهای سیاه در جهت تقابل و ضربه زدن به نیروهای مترقی و چپ سود می‌جستند و مدافع آنها بودند، حالا که خطری از جانب چپ و سوسیالیسم را در دستور نمی‌بینند و در ضمن نیروهای اسلامیت را مخل نظم و ثبات سیاسی می‌یابند، منافع سیاسی و اقتصادی خود را در تقابل و سرکوب آنها می‌بینند.

استراتژی جدید غرب تحت عنوان "مبارزه با تروریسم" که بعد از ۱۱ سپتامبر در دستور کار قرار گرفته، به هیچوجه محدود به تقابل نظامی، سیاسی با میلیتانت‌های اسلامی، تضعیف و از میان برداشتن آنان نبوده، بلکه استراتژی یاد شده تلاش جدید غرب در ایجاد "نظم نوین" خواهد بود که هژمونی غرب و منافع سرمایه بین‌المللی را در دوران به اصطلاح "گلوبالیزاسیون" تضمین نماید. تصور اینکه بنیادگرایان

اسلامی حریف غرب در دوره‌ای حاضر خواهند بود، یک تصویر کاذب و غیر واقعیت است. این جریان نه تنها مدتهاست که به بن بست رسیده و در حال حاضر در هیچ جایی از دنیا آلترناتیف سیاسی محسوب نمی‌شود، بلکه مهمتر از آن اهداف به شدت ارتجاعی و قرون وسطائی آن، با توجه به جنایات بی‌شمار این دارودسته در ایران، افغانستان، سودان و...، دیگر امیدی بر نمی‌انگیزد. جریان اسلامی نه فقط فاقد هرگونه آلترناتیف سیاسی و اقتصادی در برابر غرب و سرمایه جهانی است، بلکه در صورت دست یابی به اهرم قدرت، سیستم خشن و عقبمانده تر سرمایه داری را در دستور کار خود قرار خواهند داد. رو آوردن به عملیات تروریستی و انتحاری عمق درماندگی، بی‌افقی و پایان کار اسلامیت‌ها را نشان میدهد.

استراتژی غرب در مورد جریان‌های اسلامی در دور جدید، ادامه همان سیاستی است که تا اکنون داشته است، یعنی تضعیف و به حاشیه راندن جناح تندرو و حمایت از جناح‌های سنتی، "میان‌رو"، "لیبرال" و گوش بفرمان غرب. تقابل غرب با "بنیادگرایان اسلامی" هیچ ربطی با مبارزات آزادیخواهانه و ضد ارتجاعی کارگران و اقشار زحمتکش در این کشورها ندارد.

طوریچه در بالا اشاره شد، عملیات انتحاری اسلامیت‌ها نه نقطه قوت بلکه نهایت بی

افقی سیاسی این جریان را نشان میدهد و بنابراین در نتیجه رویارویی اخیر اسلامیت‌ها با غرب این جریان بیش از پیش تضعیف و مضمحل خواهد شد.

این ادعا که "بنیادگرایان اسلامی" در نتیجه حمله و تعرض غرب قویتر از آب در خواهند آمد و از پایگاه اجتماعی بیشتری برخوردار خواهند شد، نه فقط با استنتاج علمی مبیانت دارد بلکه با فاکت‌ها نیز جور در نمی‌آید. احزاب و دسته‌جات اسلامی که در دهه اخیر فضای سیاسی خاورمیانه و سایر کشورهای اسلامی را تحت تاثیر قرار داده بودند، با پیروزی و دست یافتن شان به قدرت سیاسی در ایران و افغانستان و بالاخره راه انداختن عملیات وحشیانه تروریستی در الجزایر، مصر و بعضی کشورهای دیگر ماهیت ارتجاعی و ظرفیت سیاسی شان را در عمل بخوبی نشان دادند.

امروز برای توده‌های مردم در کشورهای نامبرده، البته پس از تجربه خونین، تصویر روشنی از حکومت اسلامی وجود دارد و از همین رو دسته‌جات اسلامی دارند به دسته‌جات مزاحم و حاشیه‌ای تبدیل میشوند. اسلامیت‌ها در واقع یک گرایش فاشیستی در کشورهای اسلامی اند. این جنبش همانند فاشیسم در اروپا در متن یک بحران سیاسی و اقتصادی پا به عرصه نهاد، اهداف و آرمانهای آن بر نابرابری انسان، زن ستیزی، جنایت، سرکوب و تصفیه اقلیتهای ملی، ترس و نفرت از بیگانگان بنا یافته است. احیای امپراتوری اسلامی که اسلامیت‌های عرب بیش از دیگران به آن تکیه میکنند، در واقع بیان شوونیسم عربی



بارو

ماهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری

Editor: Iraj Azarin

سردبیر: ایرج آذرین

editorbaroo@yahoo.se

هیات تحریریه: احسان کاوه،

www.wsu-iran.org

رضا مقدم، سودابه مهاجر